

بنیاد مطالعات ایران برنامه تاریخ شفاهی

دکتر جمشید بهنام

برنامه تاریخ شفاهی

مصاحبه شونده : آقای دکتر جمشیدبهنام

مصاحبه کننده : آقای فرخ غفاری

پاریس : ۲۰ جولای ۱۹۸۷

- سوابق زندگی و دوران تحصیلات ، خاطرات طفولیت در استانبول و بیروت ،
خاطرات هم دوره های دبستانی و دبیرستانی و برخورد با شخصیت های
ادبی و هنری زمان ، خاطرات تحصیل در دانشگاه تهران ، خاطرات
ما موریت های دیپلماتیک
۶ - ۱
- تحصیل در فرانسه ، شروع بکار در دانشگاه تهران ، شروع کانون
مترقی در تهران ، کار و محیط سازمان برنامه و بودجه .
۱۱ - ۶
- مرکز علوم اجتماعی دانشگاه تهران ، فعالیت های آن ونحوه تشکیل و
سازمان دهی آن مرکز ، شورای عالی اقتصاد ونحوه عمل آن .
۱۸ - ۱۱
- فعالیت در شورای عالی فرهنگ ، طرح پیشیزدبرنامه ریزی فرهنگی در
ایران ، طرح ریزی برای دانشگاه فارابی و برنامه درسی آن .
۲۸ - ۱۹
- درباره گروه اندبشمندان ایران و فعالیت های آنها ، جو فرهنگی حاکم
بر دانشگاه تهران در دهه قبل از انقلاب ، مشکلات علمی موجود در
دانشگاه های ایران ، مساعی در مقابله با مشکلات تدریس در روش علمی به
زبان فارسی ، فرنگی مآبی در برخورد دانشگاه ها با مسائل علمی ،
پیدایش یک جو اسلامی در دانشگاه ها ، خاطرات اساتید مهم دانشگاه
تهران .
۴۱ - ۲۸
- خاطراتی از دوران قنسولی پدر ، اسداله بهنام ، شروع به فعالیت
سیاسی در ایران ، خاطراتی از حسنعلی منصور ، مسابقه و بیلان کار
کنفرانس های آموزشی رامسر ، برنامه ریزی برای دانشگاه فارابی ،
برنامه توسعه فرهنگی در رابطه با فعالیت های یونسکو ، درباره
تالیفات مصاحبه شونده .
۵۰ - ۴۱

سؤال : آقای دکتر ملحق معمول اگر شما از زندگی خودتان آغاز بفرمائید بهترین چیز است یعنی شمه‌ای از زمان تولد تا دوران طفولیت تاان برای ما بگوئید.

آقای دکتر بهنام: من در اول فروردین ۱۳۰۹، ۲۱ مارس ۱۹۲۰ در استامبول بدتیا آمدم. پدرم اسدالله بهنام در آن موقع سرکنسول بود. تا چهار سالگی در استامبول بودم و اولین دوره کودکی را در استامبول در عمارتی که مرحوم میرزا حسین خان سپهسالار که آن موقع سفیر بود و برای سفارت ایران ساخته بود گذراندم و این خانه هم داستانی دارد سپهسالار چون دوست سلمان عبدالحمید بود، زمین سفارت را شصتا" به سپهسالار داده بود در باغ عالی که معمولا" خارجی ها در آنجا اجازه سکونت نداشتند و سپهسالار سفارت را آنجا ساخته بود روزیکه بیبرق ایران را آنجا برافراشتند عبدالحمید خیلی ناراحت شده بود چون این را برای منزل شخصی داده بود نه برای سفارت ولی بعدا" قبول کرده بود که اینجا سفارت ایران باشد ولی بعدما که سفارت رفت به آنکارا این منزل سرکنسولگری ایران شد و هنوز هم هست و یکی از محلاتی است که معمولا" سیاحان خارجی میروند و آنجا را بازدید میکنند. دوره کودکی من در این سفارت گذشت چهار ساله بودم که برگشتیم به ایران سه سال در ایران بودم و دوره خیلی کوتاهی رفتم بکودکستان که شامش شکوفه بود بعد پدر من مأمور لبنان شد در آن موقع لبنان و سوریه و فلسطین تحت قیمومیت فرانسه و انگلیس بودند ر ایران يك نماینده داشت به اسم نماینده سیاسی.

سؤال : چه سالی رفتید به لبنان.

آقای دکتر بهنام : حدود ۱۹۲۶ رفتیم به لبنان پدرم نماینده سیاسی بود در سوریه، لبنان و فلسطین بهمین جهت. ما سالی دو بار بسوریه و فلسطین سفر میکردیم. من دفعه اول که به فلسطین رفتم مبارزه یهودی‌ها را با ارتش انگلیس که آن موقع بعضی از شهرها را گرفته بودند یادم هست. مثلا" وقتی از حیفا میرفتم به بیت‌المقدس ارتش انگلیس بود و تروریست های یهودی با ارتش انگلیس مبارزه میکردند - بعد مرا گذاشتند به مدرسه سورهای گژانسن يك دوسالی آنجا بودم بعد بدبستان رفتم دبستان ژزوئیتا (Jesuits) که این دبستان ارتباط داشت با دانشگاه سن ژوزب - در آنجا مادرم روزهای یکشنبه شمار ایرانی دست میکرد و بعضی از شاگردهای که آن موقع در بیروت بودند میآمدند منزل ما، که از جمله امیر عباس و فریدون هویدا بودند برای اینکه پدر آنها قبل از پدر من همین سمت را داشت یعنی نماینده سیاسی بود.

سؤال : کنسول دیگر؟

آقای دکتر بهنام : گفتم شرح دادم آنجا نماینده سیاسی می گفتند برای اینکه دولتی نبود - و خوب ایرانی های دیگری آن موقع آنجا بودند خیلی ما میآمدند - بعد یادم هست در پی نشان دادن يك فیلم مصری باسم "سلطان صحرا"، يك چنین اسمی در مصر، روابط ایران و مصر تغییر شد و سفیر ایران را از مصر خواستند. سفیر ایران در مصر آن وقت مرحوم راد بود (وزیرمختار) آمد به بیروت - در همان موقع این فیلم را در بیروت هم نشان دادند. باز هم بدگویان در ایران فوری رفتند پهلوی رضا شاه و گفتند مقصود از سلطان صحرا شما هستید، بنابراین پدر من هم معزول شد و مورد غضب واقع شد و ما از کنسولگری رفتیم بیرون و در حدود سه ماه در الی (که يك بیلاقی است در کوهستان لبنان) آنجا بودیم با مرحوم راد - تا

بعد کم کم اوضاع آرامتر شد و برگشتیم پایران - یادم هست باز هم مرحله به مرحله می‌آمدیم یک مدتی در بغداد ماندیم بعد آمدیم در موصل ماندیم و بالاخره آمدیم کرمانشاه ماندیم تا گفتند دیگر خطری نیست و میشود برگشت.

سوال : معذرت می‌خواهم آیا این تیرگی روابط با مصر و لبنان باعث قطع رابطه با مصر شد و بعد هم قطع رابطه با

آقای دکتر بهنام : بله یک مدت کوتاهی - بعد پدر من که آمد ایران بهمین دلیل داستان فیلم مغضوب و تقریباً دو سالی منزل بود تا اینکه مسائل روشن شد و به رضا شاه واقعیت را گفتند که دوباره ماه‌مور استانبول شد و ما رفتیم به استانبول باز هم همان سرکنسولگری و همان عبارت منتها من آن موقع (۱۹۲۹) صبی میرفتم مدرسه ایرانی‌ها، در نزدیکی خان والده - خان والده کاروانسرای است که از قدیم ایرانی‌ها در آنجا منزل داشتند و آثار خیلی قدیمی ایرانی‌ها از دوره که مثلاً "میرزا حبیب اصغری" و اینها آنجا بودند (روحی و میرزا رضاخان کرمانی هم در همین محل خان والده بودند و روزنامه‌های فارسی در همان اطراف چاپ میشد، مثل اختر، در همان ایام مدرسه‌ای آنجا بود که دکتر خیام پور که بعدها رئیس دانشگاه تبریز شد رئیس آن بود. صبح‌ها میرفتم مدرسه و بعد از ظهرها پدرم خودش بمن درس فارسی میداد دکتر خیام پور هم درس میداد و معلمی هم بود که می‌آمد فراسه درس میداد، سه سال آنجا بودیم شروع جنگ دوم جهانی در آنجا اتفاق افتاد. شب شنیدیم که جنگ شروع شد. بعد از سه سال برگشتیم به ایران، در این موقع ایران تحت تصرف روس و انگلیس بود ما وارد تهران شدیم مرا گذاشتند به مدرسه نوبنیاد فیروزکوهی، چند مدرسه نوبنیاد بود که تازه ساخته بودند یکی از آنها مدرسه‌ای بود در محل مقبره شیخ هادی نجم‌آبادی که آنجا است، اول خیابان آشپز هادی من رفتم مدرسه فیروز کوهی سال آخر بعد رفتن سال ششم دبستان و بسیاری از دوستان که با من هنوز هم دوست هستند من آنجا شناختم مثل هوشنگ نهاوندی، منوچهر مقتدر، بعد ششم ابتدائی را امتحان دادیم بنده رفتم مدرسه فیروز بهرام، مدرسه زرتشتی، تمام دوره دبیرستانیم در فیروز بهرام بود بعضی‌ها اواخر بخاطر اینکه می‌خواستند ریاضی بخوانند از آنجا رفتند یا بدلیل دیگر - کسانی که با هم شروع کردیم با هم بودیم مثلاً "من یادم هست نهاوندی بود، مقتدر بود، آراء بود، نوذر رزم آرا، کریم مجتهدی بود، پیژن صفاری بود و خیلی‌های دیگر - بعضی از اینها مثل کریم مجتهدی و پیژن صفاری رفتند البرز و نهاوندی رفت به دارالفنون ولی من ماندم آنجا تا آخر ششم ادبی، آن موقع یک انجمن ادبی داشت و من شده بودم رئیس انجمن ادبی، سالهای آخر یعنی از نهم پیچ انجمنی درست شد بنام انجمن دوستداران فرهنگ فرانسه مرحوم هورفر که استاد ریاضی بود در دانشکده علوم و قیاد" دبیر بود این انجمن را درست کرده بود، محلش هم در مدرسه ادیب بود پائین خیابان لاله زار، عصرها آنجا کلاس بود و من و یک عده بودیم که رفتیم کلاس فرانسه جنگ جهانی تمام شده بود، آنجا یک عده بودند که تازه با آنها آشنا شدم مصطفی فرزانه، سیروس ذکاء، خسرو رضائی، نوشین نفیسی، ایران حکیمی و کلاسه‌های پائین تر مجید مجیدی و خانمش مرحوم منیر هم آنجا بود، عصرها میرفتیم آنجا، یکروز گفتند قرار است انستیتو ایران و فرانسه درست بشود در خیابان حشمت الدوله، یک امتحانی کردند ما پنج نفر بودیم قبول شدیم و رفتیم بالاترین کلاسش که همین مصطفی فرزانه و سیروس ذکاء و عده دیگر بودند ما سه سال بودیم، رئیس انستیتو کامبد و معلم هم کمپرو، در آنجا غیر از درس معمولی برنامه‌های دیگری هم بود مثلاً "تئاتر درست میکردیم و بازی میکردیم. خانم رضوی کارگردان بود در نمایشنامه‌ای مثل همان

مریض خیالی که منم برادر بیمار خیالی پدرم، توی این پیس هم عده‌ای که بازی میکردند لیلی آهی که حالا ایمن هست، خسرو پهروز، نوشین شفیق، کریم مجتهدی، یک آقای بنام سینا و عده‌ای دیگر بودند. لباس ما را هم مادر خانم آهی که روس بود (خانم مجید آهی) تهیه کرد مشاور این امر هم که مرتب می‌آمد و میرفت و با مادام کامپرو همکاری میکرد صادق هدایت بود، عصرها ما آنجا تمرین میکردیم در تالار نوشین.

سوال : چون پرایش خیلی کار میکردید هدایت می‌آمد آنجا؟ این اولین برخورد شما با هدایت ؟

آقای دکتر بهنام : با مزه بود قرار شد که پرنامه این نمایش را که فرانسه بود هدایت بخارسی بنویسد.

سوال : ها، آسکه چاپ میکردید که دست مردم بدهید.

آقای دکتر بهنام : هدایت گفت من می نویسم. قرار بود خلاصه بنویسد از این پیس و یک کمی از مولیر و این حرفها، و معطل میکرد آنتونر معطل کرد که خلاصه این چهار صفحه دو ساعت قبل از شروع نمایش حاضر شد و بدون اینکه هیچکس این را ببیند پخش شد. بعد ما رفتیم توی سالن دیدیم همه دارند غش غش می خندند بعد معلوم شد تمام این چهار صفحه را راجع به توالیه آپادوس یعنی آن آپروتیکه یعنی دوا فروش نوشته بود و اصلاً "مطلب دیگری نبود فقط کارهای آن دثیا، بعد هم کار را به منخره کشیده بود ما معمولاً" هدایت را در کافه فردوسی می دیدیم، منسولاً" در بین دوستان ما مصطفی فرزانه و کریم مجتهدی خیلی باو علاقه مند شده بودند به هدایت چند بار هم کریم مجتهدی پیس هائی نوشت و داد به هدایت که مورد توجه ایشان واقع شد. در همین موقع ما در ضمن فکر میکردیم جلوتر از بقیه هستیم وقتی میرفتیم سرکلاس دبیرستان کسائی بودیم که فرانسه را خوانده بودیم و شروع کرده بودیم به خواندن ادبیات فرانسه به مقدار زیاد و همچنین به نوشتن، فرزانه ترجمه میکرد، خوب آن موقع دوره‌ای بود که تازه سارتر معروف شده بود یک کمی هم کافکا، فرزانه تحت تأثیر هدایت ترجمه میکرد. دوره جدید مجله سخن تازه شروع شده بود، گاهی وقتها هم میرفتیم مجله سخن، در همین موقع منم سه چهار تا کتاب چاپ کردم یکی ادبیات تطبیقی بود، جزوه پنجاه صفحه که تازه چاپ و منتشر شده بود دکتر خاشاری هم از این کار خیلی خوشش نیامد خودش ادبیات تطبیقی درس میداد یک کوری تیک (Critic) بدون امضاء (با امضای مستعار) توی سخن راجع به کتاب ما نوشت بعد یک کتاب شامل چند داستان از آلفونس دوده در آن زمان اجمعی درست شده بود وابسته به اجمعی آنتونر فرانس، چون اجمعی آنتونر فرانس که آقای بنام پروفیسور سرفراز این اجمعی را درست کرده بود ما هم اجمعی درست کرده بودیم شده بود بنام اجمعی آنتونر فرانس در اجمعی آنتونر فرانس شجاع‌الدین شفا بود، سیروس ذکاء بود و یک عده‌ای که کتاب می نوشتند جزو انتشارات دفترچه‌های آبی که اسمش بود. در آن اجمعی چاپ شد در دفترچه‌های آبی توی چند داستان بود، سومین اثر من کاری گولا که ترجمه خیلی خوبی هم نبود من با خسرو رضائی با هم اینکار را کردیم و اسمان را هم نگذاشتیم فقط به گذاشتن اسمی خسرو و جمشید اکتفا شد. بعد مجموعه نوبلی (Novel) بود که آنتونر ما خیلی مد بود ما پنج شش نوبل نوشتیم راجع به ماژندران برای اینکه آن موقع ناپستاشا میرفتیم ماژندران، نوبلها باسم دریا کنار و راجع به ماهی گیر، میز شکن ها و کسائی که در مزارع پرنج کار میکردند راجع به دریا کنار دو تا نقاشی هم داشت که بیژن صفاری کشیده و پشت جلدش

مال پیژن صفاری بود این را کانون معرفت چاپ کرده کانون معرفت کتابفروشی بود ناشر هم بود (ته لاله زار) آب لیمو هم میفروخت یادم هست بمن در مقابل ۱۲۰ تومان حق الزحمه داد و چهار تا شیشه آب لیموی شیراز. من اینها را گذاشته بودم توی درشکه و آمده بودم منزل پدر و مادرم خیلی مرا مسخره کردند که در مقابل کتاب آب لیمو آورده‌ای. خلاصه این کتابهایی بود که قبل از تحصیلات عالیه در آن موقع نوشته بودم البته دوره خیلی شلوغی بود مخصوصاً "موقعی که ما امتحان دادیم و رفتیم دانشگاه من اول میخواستیم نویسنده بشوم بعد شدم، گفتیم برویم دانشکده حقوق پدرم اصرار داشت که من حتماً در ایران لیسانسیه بشوم و مادرم علاقه داشت که من بروم خارج. عجیب این بود که همه دوستان قدیمی من رفتند بخارج مقتدر، شپاوشدی، هجتهدی، همه رفتند من ماندم تقریباً تنها و رفتیم دانشکده حقوق آنجا البته دوستان جدیدی یعنی آشنایان جدیدی مثل ایرج علی آبادی که شاعر توده‌ای بود سیاوش کسراشی، میروس پرهام به اینها همه آن موقع دانشکده حقوق بودند، عجیب این بود ادبا و شعرای آن زمان همه یا دانشکده حقوق بودند یا دانشکده طب هیچکس دانشکده ادبیات نبود حالا دیگر شروع دوران مصدق بود، شلوغی‌های شهر تهران و شلوغی های دانشگاه تهران، هر روز يك خبری بود و ما هم در کنار این اوضاع بودیم، و این اوضاع از ما جدا نبود من یادم هست که بعضی شبها با دوستان میرفتیم خیابان اسلامبول صدای تیر میآمد نگاه می کردیم و میدانستیم و میگفتیم تا این جمعیت برسد به چهار راه یوسف آباد ما ده دقیقه وقت داریم میرفتیم کتابفروشی فرانسه چهار راه یوسف آباد کتابها را نگاه میکردیم اینقدر عادی شده بود، یا بسیاری شبها میآمدیم گاز اشک آور زده بودند چشمهایمان باز نمیشد، یکی دیگر از کارهایی که همه عادت داشتیم این بود که عصر بروند کلوب حزب توده، پانچین خیابان فردوسی، چه اعضای حزب توده و چه بقیه برای اینکه آنجا همیشه جماعتی جمع بودند شامی می خورد، سارتر را مثلاً "شب اول" رومپی بزرگوار " که نوشین گذاشته بود من آنجا بودم.

سؤال : توی تاثیر میگذاشتند یا اینکه توی کلوپ.

آقای دکتر بهنام : توی کلوپ، بعد تاثرهای دیگری درست شد، سعدی و اینها، یکی هم جلسات خانه فرهنگ ایران و شوروی وگس بود، یادم هست از فعالیتی که خیلی برایم جالب بود اولین کنگره نویسندگان ایران بود در وکس که ملك الشعراء بهار، هدایت، حکمت، علوی بودند. چند شبی میرفتیم آنجا و درباره اش صحبت میکردیم.

سؤال : وکس کجا بود؟

آقای دکتر بهنام : خیابان پهلوی پانچین، بین سه راه شاه و پاستور، پشت خانه مصدق در توی باغش اینطور که میگفتند خانه بیژان پناه بود، شبهای دیگر هم آنجا فیلم نشان میدادند و تمام آن دوران را دانشگاه گروه بندی بود در يك طرف توده‌ای ها بودند، پان ایرانیست ها بودند بعد چپه ملی شروع شد اینها دعوا میکردند. رئیس دانشگاه هم دکتر سیاسی که واقعا "با تبحر خیلی زیادی اینها را با هم اداره میکرد و همان موقعی بود که دکتر زنگنه را تیر زدند، ما از کلاس می آمدیم بیرون جلو خود ما تیرش زدند، امام جمعه تهران، دکتر امامی را چاقو زدند، تمام این اتفاقات در دانشکده حقوق بود.

سؤال : چاقو زدن دکتر امامی و زدن زشگنه را شما میدانید دلیلش چه بود؟

آقای دکتر بهنام : زشگنه دلیلش این بود که مخالف قانون مطبوعات بود و وزیر فرهنگ بود. این از کلاس آمد بیرون ما هم عقبش میرفتیم یک دربی بود معروف، پدرپ ریاست یا در مخصوص وقتی رفت بیرون یک کسی از روبرو تیر زد و این دو دفعه دور اتومبیلش گشت و آخر تیر پاو خورد و افتاد در این موقع بچه‌ها همه جمع شده بودند که قاتل را که اسمش اگر اشتباه نکنم قمی بود بچه‌ها گرفتند برای اینکه دور زدند و این وسط مادر و پلیس آمد و پدرش یک چنین چیزی .

سؤال : اعتراض پایین قانون داشت ، آزادپنوامی چیزی بود، روزنامه نویس بود.

آقای دکتر بهنام : نه دستگاه‌های اسلامی بود از میان موقع دسته‌های اسلامی بود.

سؤال : امامی را برای چه زدند.

آقای دکتر بهنام : امامی را درست یادم نیست برای چی بود. ولی موضوع انتخابات یا یک همه چیز بود در هر صورت دوران شلوغی دانشگاه و شلوغی مملکت و خود تهران بود تا وقایع صدق، البته تمام آن دوره شفت بود، صدق لاهه بود تمام داستانها یادم هست در دانشگاه و در شهر، من وقتی لیسانس را گرفتم میگفتند لیسانس سه ساله لیسانس رشته اقتصاد دو سال همه با هم می خواندند. از سال سوم اختصاصی بود، که در دوره اول استادهای ما دکتر علی شایگان حقوق مدنی درس میداد. دکتر سنجابی حقوق اداری درس میداد، مرحوم پورحمایون اقتصاد درس میداد، حسین پیرنیا اقتصاد درس میداد. خیلی عجیب بود که در اقتصاد دفعه اول راجع به جمعیت و دموگرافی صحبت کرد و مسئله جمعیت نوی ذهن من رفت همان هم باعث شد که من رفتم رشته اقتصاد سال سوم اقتصاد. دکتر عبید بود که حقوق مدنی درس میداد مرحوم مشکوه بود که فقه درس میداد مرحوم سنگلجی بود که او هم فقه درس میداد، یکی سال اول درس میداد یکی سال دوم، دکتر صبا فرانسه درس میداد.

سؤال : محسن خان.

آقای دکتر بهنام : بله محسن خان صبا، دکتر عزیزی که جغرافیای اقتصادی درس میداد و آن موقع درش خیلی معروف بود برای اینکه راجع به شفت صحبت میکرد. این عده بودند. بعد من سال سوم اقتصاد گرفتم و قرار بود که بیایم بفراشه و قرار با پدرم همین بود که من لیسانس را بگیرم و بعد بیایم بفراشه مادرم علاقه داشت که من بروم انگلیس، پدرم دو چیز میگفت اول باید بروی فرانسه درس بخوانی و دیگر اینکه هیچوقت پوزارت خارجه نیاشی برای اینکه همان موقع که من لیسانس گرفتم یک عده‌ای دیگر با من بودند که پوزارت خارجه رفتند مثل برادران سپیدی، (پرویز و منوچهر) صلاحی که رفتند وزارت خارجه و برای من که تمام فامیلم وزارت خارجه‌ای بودند رفتن پوزارت خارجه خیلی راحت بود، ولی پدرم میگفت اول باید بروی فرهنگ درس بخوانی بعد هم وزارت خارجه چه کنی چون خودش خاطره خوبی نداشت.

سؤال : در آن دوره بازنشسته بود؟

آقای دکتر بهنام : بله آن دوره بازنشسته بود و شروع کرده بود خاطراتش را بنویسد ولی متأسفانه ننوشت ، میتوانست انترسان باشد، برای اینکه پدر من داستانش این بود که کوچکترین فرزند خانواده پدر بزرگم بود با فاصله ۲۰ سال، از این نسل پدرم و نسل قبلم بود که خانواده‌های بهنام ها، کاظمی ها، و شفاها شروع شدند یعنی چهار تا برادر بودند و سه تا خواهر که برادرها فرزندانشان بهنام‌ها و بهمن‌ها شدند و فرزندان خواهرها کاظمی ها و شفاها شدند. پدر من از همه کوچکتر بود پدر و مادرش فوت کرده بودند با پسرعموهایش بزرگ شده و دوره دوم مدرسه سیاسی رفته بود با عبدالله خان مستوفی پاهم همکلاس بودند در نوزده سالگی رفته بود وزارت خارجه، میگفت اول که میخواستیم برویم مأموریت همه میخواستند بروند استانبول چون سر زمین اسلام بود و روسیه کسی نمیرفت پدرم چون تنها بوده داوطلب شد برود روسیه، بعد هم پول نبود گفته بودند باید بروی گمرک اشلزی و خرج سفر بگیری. پدرم رفته بود اشلزی و یکماه مانده بود یازدهم خرداد سفری گرفته بود و رفته بود بادکوبه، یازدهم سال در قفقاز بود (یازدهم سال مهم) پیر سالهای ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۲.

سؤال : در کدام شهر قفقاز بود ؟

آقای دکتر بهنام : در تفلیس ، ایروان و بادکوبه و ناظر جنگ بلشویک و منشویک - مسلمان و ارمنه، و انقلاب ، از تمام این دوره ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۲ و بعد از انقلاب. داستانهای خیلی مفصل داشت که من متأسفانه یادداشت نکردم خودش هم میخواست بنویسد نتوانست از جمله میگفت يك وقتی شهر تفلیس را او و يك کشیش فرانسوی مال صلیب سرخ اداره میکردند چون هیچکس دیگر نبود همه با هم دعوا میکردند، میگفت وقتی از خانه میآمدم بیرون يك نفر جلو بیری ایران میآورد منم با لباس رسمی پشت سرش که از دو طرف تیر نژندند، پدرم سیزده سال آنجا بود و بعد آمد ایران و بلافاصله رفت بهند و اولین سرکنسولگری بمبئی را ایجاد کرده بود، پنج شش سال درهند بود و بعد وقتی برگشت پاییز تازه ازدواج کرد، اینطوری بود داستانش، پله داشتیم داستان آمدن پفرنگ را میگفتم. خودم را آماده کرده بودم که بیایم به اروپا و اسم نویسی کنم که واقعه مصدق پیش آمد، یعنی کودتای ۱۹۵۲ که کار مرا پتاهخیر انداخت ، من در آخر ۵۲ آمدم به پاریس. آخر سپتامبر ۵۲، اول کاری که کردم در دانشکده حقوق اسم نوشتم برای دوره دکتر ، منتهی دکتری یونیورسیتته.

سؤال : شما فرانسه میدانستید؟

آقای دکتر بهنام : بله میدانستم، ولی چون نمی توانستم زیاد بدانم پول نبود برای اینکه پدرم آن موقع بازنشسته بود به پدرم قول داده بودم یکساله دو ساله تمام کنم چون فرانسه هم بلد بودم چون ۴ تا درس شفاهی بود، اقتصاد را ۵ - ۶ ماهه تمام کردم شروع کردم به نوشتن تز، بعد پدرم آمد آنجا وقتی صحبت کردیم دیدیم که این درست نیست این درس جدی نیست قرار شد من بروم دکترای دولتی را بگیرم و همان موقع هم گفتند کسانی که دکترای دولتی بخوانند ارز دولتی خواهند گرفت، بااصلاح ارز دولتی که معمولاً" لیره انگلیسی ۲۲ تومان میفروختند بها ۱۱ تومان میفروختند. من آن موقع شروع کردم بدکترای دولتی

اقتصاد که دو تا دیپلم Etude Superior داشت یکی Economic - Politic و دیگری Science Economic این دو تا را گذراندم. آن موقع از همشاگردیهای ما نهاوندی پها رسید با یکسال پائین تر. عالیخانی، مشکوه پسر مرحوم مشکوه و دکتر محمدعلی مولوی بود، البته او سنش بالاتر از ما بود. مرحوم عبدالعلی جهانشاهی، دکتر باهری، دکتر هادی هدایتی، دکتر زندی، دکتر زندی مثل من درس خواند بقیه همه هرکدام در اینجا یک دیپلم گرفتند در اقتصاد بعد رفتند یک دیپلم هم در تاریخ یا در حقوق گرفتند با هم توأم کردند ولی آنهاش که فقط اقتصاد خواندند همان سه چهار نفر اول بودند که گفتیم من در همان دو سال اول دیپلم را گرفتم بعضی ها بودند ۸ بار ده بار رفتند. من در آن موقع در کوی سیته دانشگاه منزل داشتم. ۴ سال آنجا بودم که در آنجا یک دوستهای دیگری هم پیدا کردم که البته دوستهای اینجا دوستهای دانشکده مان نبودند. روزها در آن محیط بودیم شبها در این محیط باز مقتدر بود، سیروس فرزانه بود که در نزدیکی سیته زندگی میکرد پورت ایتالی. هاگوپیان بود (زاون) الکسی و ربا ، ذکاء بود یک مدتی نماینده پیروز بود، شمس عصار بود بعد هم بیت مدت دوتاهی فریدون رمضا آمد آنجا و این جماعت دوستان ما بودند در سیته. ایر دوره دوره شلوغی بود برای اینکه هنوز آثار جنگ ویتنام باقی بود بعد شروع جنگ الجزیره. از لحاظ سیاسی دوره خیلی شلوغی بود، از لحاظ فکری هم خوب بود. سارتر داشت کم کم اهمیتش کم میشد وی خوب هنوز اهمیتی داشت مرلوپوتتی بود که خیلی از ما میرفتیم سرکلاسهایش. و بعد استادهای بزرگی که داشتیم در اقتصاد فرانسوا پرو که اولین بار بود مسائل مربوط به توسعه اقتصادی و مسائل جهان سوم را مطرح میکرد. در دانشکده اقتصاد یک مؤسسه‌ای داشت پنام انستیتو دومیانس اکونومیک اپلیکه که من میرفتم آنجا دوره استاژ می دیدم در آنجا با مسائل bevelopment که مسائل تازه‌ای بود آشنا شدم. بعد از یکسال رفتیم به انستیتو ناسیونال دموگرافیک برای استاژ، در آنجا با سووی آشنا شدیم سووی آن موقع رئیس انستیتو بود هم دموگرات بود هم فیلسوف، هم جهان شناس، در همان موقع بود که این اصطلاح تیرموند را اختراع کرد که البته بعد تفسیر شد به جهان سوم مقصود سووی از تیرموند اشاره بود به وضع تیرستا در زمان انقلاب یعنی گروه سوم کما اینکه بعضی‌ها آمدند و گفتند در مقابل جهان اول، و جهان دوم، و جهان سوم، مقصود سیتواسیونی بود که بی عده‌ای از ممال داشتند در مجموعه مثل سیتواسیون تیرستا در زمان انقلاب، در همان گروهی که ما کار میکردیم مطرح شد و لایحه شد برای همه وقتی دیپلما تمام شد و من شروع کردم به نوشتن رساله‌ام، رساله ام هم درباره (تا‌اشیرافزایش جمعیت به توسعه اقتصادی در ایران) .

سوال : معذرت میخواهم این انستیتو اسمش چی بود؟

آقای دکتر پهنام : آن موقع البته سوژه تز دکتری این بود و بعد در سال ۱۹۵۷ با درجه خوب گذشت. قبل از اینکه رساله‌ام را بگذرانم در دو سال آخر که سرم ین کمی خلوت تر شده بود رفتیم به اکول پراتیک دات اتود سیستم، یک چیز مخصوصی بود همه کس را قبول میکردند، بعضی دیپلم پایان دوره متوسطه را نداشتند، بعضی‌ها دکترا داشتند، سیستمی بود که همه اسم می نوشتند بعد استادها با همه‌شان مصاحبه میکرد و هر استادی شاگردهای خودش را انتخاب میکرد متأسفانه این سیستم حالا از بین رفت، حالا شده یک دانشکده مثل جامای دیگر، بایستی سه تا سه‌تار در هفته شما دنبال کنید، سه‌تار هم ۱۶ نفره، من شانس آوردم که آن سه نفری که مرا انتخاب کردند یکی گواروین بود، که آشوبخ مهمترین جامعه شناس فرانسوی بود روسی‌الاصل گواروین که صاحب مکتب شد در جامعه شناسی، دومی لوی اشتراوس (Levi -

strauss) بود سومی بالاندیه، (Balandier) ژرژ بالاندیه که آن موقع خیلی معروف، نبود، بعداً بسیار معروف شد، مخصوصاً جامعه شناسی آفریقا، و من این سمینار را مرتب دنبال کردم و موارد Memoire نوشتم و شدم دیپلمه، آنجا فقط میگفتند دیپلمه، اگر شما موارد Memoire نمی نوشتید ولی مرتب حاضر میشدید در دروسها برای دو سال تیترا انسان الو میگرفتید، من دیپلمه سوسیالوژی که خواندم آنجا است، دکترای اصلی یعنی دولتی در اقتصاد است، دکترای سوسیالوژی در اوسپ، این موقع ۱۹۵۸ که من تقریباً تمام شد فکرم این بود که بروم آفریقا و داشتم فردا میرفتم که بروم سنگال برای Research، البته پدرم اصرار داشت که من برگردم به ایران در همین موقع یکروزی بمن تلفن شد از سفارت، آقای ثوری که (سرپرست بود) چند دقیقه بیائید اینجا من رفتم آنجا دفعه اول با آقای ابتهاج آشنا شدم.

سوال : سفیر بود.

آقای دکتر بهنام : نه آقای ابتهاج آن موقع رئیس سازمان برنامه میگشت در دنیا که شاگردهای ایرانی را که تمام کرده بودند کارشان را ببرد ایران، و آمده بود آنجا و پرس و جو کرده و من را پیشنهاد کرده بودند، البته نه اوئدی و عالیخانی هم که مثل من درس اقتصاد خوانده بودند رفته بودند به ایران، بنابراین من تنها کسی بودم از آن نسل که باقیمانده بود و مرا معرفی کرده بودند و ایشان تقریباً با هم قرار گذاشتیم که برگردم به ایران. گفتم تنها کسی هستی که از اروپا میبرم برای اینکه بقیه را همه را از امریکا، این بود که من بحساب کار، وجود کار در سازمان برنامه، در سال ۱۹۵۸ رفتم به ایران.

سوال : آن دو نفر دست بکار شده بودند؟

آقای دکتر بهنام، آن دو نفر در ایران، یکی از ایشان در پانک اعتبارات ایران و عالیخانی هم در جای دیگر مشغول کار شد.

سوال : پس شما آقای ابتهاج را دیدید گفت بیائید؟

آقای دکتر بهنام : گفتم برایتان چا حاضر است و در دفتر اقتصادی چا برایتان هست و واقعا هم راست میگفت روزیکه من رفتم رسیدم تهران پهلوی آقای ابتهاج مرا معرفی کرد به خداداد فرمانفرماییان که رئیس دفتر اقتصادی بود، رفتم آنجا گفتم : شروع کنید بکار، من شتوانستم در دفتر اقتصادی بهانم و رفتم جای دیگر سازمان برنامه. در هرصورت در سال ۱۹۵۸ من برگشتم به ایران، البته باید بگویم قبل از برگشتم.

سوال : ۵۲ آمدید، ۵۸ برگشتید؟

آقای دکتر بهنام : آخر ۵۲ آمدم آخر ۵۲ میشود و ۵۹ برگشتم ۵۲ - ۵۹.

سوال : در تمام این مدت به ایران برگشتید؟

آقای دکتر بهنام : نه توی اروپا خیلی تنها شده بودم یکسالی قبل از برگشتنم بطور اتفاقی در یک کافه‌ای با آقای احسان نراقی آشنا شدم بطور کاملاً اتفاقی، ایشان که چند مرتبه همدیگر را دیدیم اصرار کرد که من در ایران بودم قیلاً، و آن موقع اینجا بورس گرفته بود برای اینکه دکترای یونیورسیتیه دموگرافی بگذرانم گفت با آقای دکتر صدیقی آشنا هستم آقای دکتر صدیقی گفته برگردیم رشته علوم اجتماعی درست کنیم، اصرار بمن که تو باید بیای برای اینکار، و من وقتی برگشتم ایران خوب در ته ذهنم بیت چاشنی هم برای این رشته علوم اجتماعی داشتم.

سؤال : هم برای اعتماد داشتید و هم سازمان برنامه.

آقای دکتر بهنام : هم برای او البته من همیشه از موقعی که دیگر تصمیم گرفته شد بطور فامیلی که من وزارت خارجه شروع تنها فکری که داشتم رفتن بدانشگاه بود (Arriere Pensée) این بود که بنابراین اگر هم حالا میروم سازمان برنامه بعداً بروم بدانشگاه، همینطور هم شد و من با این دو فکر رفتم به ایران در این موقع و همان سال هم واقفاً همان موقع رفتم بدفتر سازمان برنامه دکتر صدیقی را دیدم و او بمن در ماه سپتامبر گفت که ما بیت ماه دیگر دروس فون لیسانس علوم اجتماعی را شروع میکنیم در بیت چاشنی که پاسم مؤسسه علوم اجتماعی میخواهم درست کنیم و فون لیسانس هست و شما هرچور هست بیایید آنجا شروع کنید و منم بعد از یکماه درس را شروع کردم بدون اینکه هنوز وارد دانشگاه تهران بشوم درس را یکماه و نیم بعد از رسیدن پتهران شروع کردم و اتفاقاً اولین کلاس هم کلاس ۷۰۰ نفری بود که ترسم هم بکلی ریخت و خوب خیلی کس ها که بعداً همکار ما شدند واسمی پیدا کردند در همان کلاس اول شاگرد بودند از جمله مرحوم دکتر افشار بود خسرو خسروی بود، اما بتی بود که بعد رئیس دانشکده بود، ابوالحسن بشی صدر بود که رئیس جمهور شد، حبیبی بود که اینها همه شاگردها بودند.

سؤال : حبیبی که اونهم وزیر، حسن حبیبی .

آقای دکتر بهنام : حسن حبیبی. اینها همه روز اولی که ما رفتیم سرکلاس شاگردهای دوره اول فون لیسانس علوم اجتماعی بودند و آغاز مؤسسه هم بود، مؤسسه هم رئیسش نراقی شد آن موقع.

سؤال : محلتان کجا بود.

آقای دکتر بهنام: همان محل نزدیک مجلس دیگر (پشت نگارستان فرهنگ) و بعد من در سازمان برنامه نتوانستم پمانم زیاد. در دفتر اقتصادی، برای اینکه خیلی میشود گفت امریکائی بود محیط ، همه با هم انگلیسی صحبت میکردند طرز تفکر هم طور دیگری بود و بعد آن مشاوران ماروارد هم آنجا بود و خلاصه سیستم فکری من و آن درسهای که خوانده بودم پاون نمیخورد، تا اینکه به توصیه خداداد فرمانفرماییان رفتم پهلوی حسین کاظم زاده که رئیس دفتر طرح و برنامه بود و شدم عضو باصلاح ارشد دفتر طرح و برنامه، هشت ماه آنجا بودم، در این موقع دکتر صدیقی از من خواست که اسم نویسی کنم برای ورود به دانشگاه، بنابراین پابندی زیادی سازمان برنامه نداشتم خصوصاً که ایتهاج هم رفته بود و من دیگر از لحاظ اخلاقی هم Engagement نداشتم سازمان برنامه و از طرفی هم دلم میخواست که بروم بدانشگاه آن

موقع هم دانشیار استخدام می‌کردند، استادیاری نبود، دانشیاری بود و امتحان پایست بدهم، سه نفر قرار شد امتحان بدهند دو نفر برای رشته علوم اجتماعی و یک نفر برای فلسفه که این سه نفر یکی من بودم یکی شاپور راسخ بود که تازه از ژنو برگشته بود و من در همین جریانات شناخته بودم، البته قبلاً هم گویا من اسمش را در بعضی از این صورت ورقه‌های حاضر و غایب اکول داوت اتود دیده بودم و او هم اسم مرا در بعضی از ورقه‌ها دیده بود و اسماً هم‌دیگر را می‌شناختیم، این را آنجا دیدم، او هم در سازمان برنامه آمده بود، بعد هم حسین نصر که قرار بود برای فلسفه، ما سه نفر یک روزی رفتیم امتحان دادیم، ژوری هم رئیس دکتر سیاسی بود اعضاء ژوری هم دکتر صدیقی و دکتر یحیی مهدوی و ما امتحان دادیم در همان سالنی که در ورودی نگارستان بود و قبول شدیم بعنوان دانشیار، من دانشیار دموگرافی شدم، شاپور راسخ دانشیار جامعه‌شناسی و دکتر نصر هم دانشیار فلسفه، البته دانشیار دانشکده ادبیات برای اینکه رشته علوم اجتماعی در دانشکده ادبیات بود بنابراین شروع کردم پدرس دادن در دانشکده ادبیات، دوره لیسانس و دوره فون لیسانس در مؤسسه، البته فون لیسانس مؤسسه دیگر شده بود زندگی ما، برای اینکه هر روز از ساعت سه و چهار میرفتیم تا ده و ده نیم شب و کار می‌کردیم. شروع داستان مؤسسه را بعداً اگر فرصت شد خواهم گفت. برای مجموع این کارها سیصد و ده تومان به ما پس دادند.

سؤال : سیصد و ده تومان بود هم کار توی دانشکده هم توی مؤسسه؟

آقای دکتر بهنام : مؤسسه اصلاً پول نداشت، مؤسسه اصلاً پول نداشت.

سؤال : و میدانستید و پشما گفته بودند؟

آقای دکتر بهنام: رتبه پست دانشیاری سیصد و ده تومان بود، من آن موقع توی سازمان برنامه هزار و نهصد تومان حقوق داشتم که خوب حقوق خیلی خوبی بود آن موقع، تا اینکه هوشنگ نهاوندی آن موقع رفته بود به شورای عالی اقتصاد و پهلوی مرحوم منصور کار میکرد و یکی دیگر از دوستانمان مثل دکتر هدایتی و عبدالعلی جهانشاهی و اینها، صحبت شد که من هم بروم آنجا و خداداد فرمانفرماییان هم خودش توصیه کرد به مرحوم منصور در نتیجه من رفتم شدم مشاور شورای عالی اقتصاد، به ماهی هزار و صد تومان که این کمکی بود برای زندگی من، صبحها میرفتم شورای عالی اقتصاد بعد از ظهرهای زود درس دانشکده ادبیات داشتم دوره لیسانس، غروب و شب هم فون لیسانس علوم اجتماعی و تحقیقاتی که شروع شده بود، در شورای اقتصاد هم دو جور مشاور بود صبحها مشاورین دائمی بودند، دکتر هدایتی، دکتر مسعود امری، دکتر کشفیان، اینها بودند و من بودم، عصرها هم یک عده نیمه وقت بودند که مرحوم امیر عباس هویدا بود که از شرکت نفت عصرها می‌آمد آنجا. عالیخانلی بود.

سؤال : درس چی میداد مرحوم هویدا؟

آقای دکتر بهنام : نه، شورای عالی اقتصاد، ما آنجا بودیم با مرحوم منصور تا موقعی که به اصلاح مقدمات کار را فراهم کرد بردنش بکار تا وزیر بازرگانی شد و وزیر کار شد، وقتی وزیر کار شد، اتفاقاً مرا مشاور وزیر کار کرد، سه چهار ماهی بعد کانون مترقی را درست کرد که ما اول توی کانون مترقی همه بودیم

تا اینکه کانون مرفقی تبدیل شد به حزب ایران شوین، من دیگر آدم بیرون و بقیه همه ماندند، مرحوم منصور هم خوب با هم بحث میکردیم و میدانست که من اهل کار سیاسی نیستم، بنابراین خیلی به من علاقمند بود و به من همیشه میگفت: تو خودت نخواستی بیای تو کار سیاست. دوستان ما هم، همه مقاماتی بدست آوردند، در آن کاپینه اول مرحوم منصور و آخرین دفعه‌ای که من مرحوم منصور را دیدم تقریباً یک هفته قبل از مرگش بود که به من پیشنهاد کرد که سازمان آمار ایران را درست کنم که بعداً درست شد البته. (پایان نوار یک آ)

شرح نوار ۱ ب

سوان: میخواستیم قبل از اینکه بقیه فعالیت و دوره زندگی‌تان را بنفرمائید بی توضیح بیشتری راجع به محیط کار در سازمان برنامه آن زمان و دوره کوتاهی که آنجا ماندید و بعد موهسه تحقیقات و مطالعات اجتماعی و بلاخره آن آغاز کار همکاری در شورایی عالی اقتصاد و محلی که آنجا بود تا ایجاد حزب را برایشان بنویسید.

آقای دکتر بهنام: سازمان برنامه محیطش را یک اشاره‌ای کردم، در آن موقع من با همه سازمان برنامه ارتباطی نداشتم، وقتی رفتم بیشتر با دفتر اقتصادی بود، دفتر اقتصادی دفتری بود که آقای خداداد فرمانفرمایان درست کرده بود و در حدود بیست و پنج شش نفر عضو داشت و همه تحصیل کرده دانشگاههای آمریکا بودند. البته تحصیلات خیلی خوب، که بعداً خیلی هایشان وزیر شدند، رئیس بانک شدند یا رفتند به بانک جهانی، همه آدمهای بودند که تحصیلاتشان اجازه میداد که پیشرفت کنند به اضافه میثت مشاوران ماروارد که آن آقای بالدوین بود، جورج بالدوین (George Baldwin) که کتاب خیلی مهمی هم در ایران نوشت. اینها کار میکردند، خوب محیط با اینکه محیط دوستانه‌ای بود به سیستم آمریکائی دوستانه و کارشان از لحاظ علمی در سطح بالا بود و صحیح بود، منتهی خوب ما بعنوان جامعه‌شناس از همان اور ایراداتی داشتیم به پرداختی که اینها از مسئله برنامه‌ریزی داشتند، برای اینکه بدون توجه به واقعیت ایران، بدون اینکه خودشان ایران را بشناسند، بیشترشان کسانی بودند که در سنین خیلی کودکی و جوانی رفته بودند به آمریکا و بعد مستقیماً برگشته بودند آنجا و اصلاً ایران را نمی شناختند، تا کارهاییکه ما در موهسه کردیم، مقصود نشان دادن جامعه ایران بود به این کسانی که برنامه‌ریزی میکردند و اینها، و مجموع اینها بود که من نتوانستم آنجا کار بکنم، و بعد رفتم به دفتر طرح و برنامه که آنجا هم کارش انترسان نبود و وقتی آقای ابتهاج رفت از سازمان برنامه و من دیگر (Engagement) نداشتم روی علاقه خیلی زیادی که به دانشگاه داشتم، رفتم دانشگاه، دانشگاه برای ما خیلی جالب بود برای اینکه کار تازه‌ای میکرد. دفعه اولی بود که رشته علوم اجتماعی درست شده بود، تا آن موقع رشته علوم اجتماعی وجود نداشت و فقط آقای صدیقی جامعه‌شناسی را در رشته فلسفه درس میدادند. قبل از دکتر صدیقی هم یک دو سه سالی آقای یحیی مهدوی درس جامعه‌شناسی داده بود. دکتر صدیقی تا آن موقع بیشتر علاقه‌اش به فلسفه بود و "اجتماعیات" به اصلاح خودشان، ولی خوب بعد متوجه شده بود باید یک کار جدیدی شود و اینکار لااقل در کشورهای اروپائی هم تازگی داشته بود، ما در تمام مدتی که در کشور فرانسه بودیم لیسانس علوم اجتماعی وجود نداشت. در سوربن، همان سیستم ایران بود، در سوربن هم یعنی در رشته فلسفه یک مقداری جامعه‌شناسی درس میدادند و اینکار کاملاً تازه بود که ما شروع کردیم، آن موقع بیونسکو هم تازه اول

کارش بود و کمک میکرد اولین سمیناری که ما درست کردیم برای اینکه مسئله "شانژمان سومیال" را و اینها را در برنامه‌مان وارد کنیم آدمهای خیلی معروفی مثل پروفیسور مارشال (Marsnall) (London School of Economics) آمد و پروفیسور ژان سورته که من دفعه اول ایشان را در آنجا شناختم و یکی از خوشحالی‌های من دوستی با ایشان بود. دوست بزرگوار بود برای من. در مراحل مختلف زندگی بعداً "باز بهم برخوردیم، ایشان متأسفانه دو ماه پیش فوت شد در فرانسه بعداً" وقتی شروع کردیم آن کار را، یک کار تازه‌ای بود: درس علوم اجتماعی. بعد همینطور مؤسسه که، برای اولین بار تحقیقات اجتماعی را شروع کرد سیستم کار این بود که آقای دکتر صدیقی رئیس مؤسسه بود، و در همان موقع گرفتاری‌هایی داشت، در مورد مسائل سیاسی همان موقع، "جبهه ملی دوم" و اینها و چند بار بازداشت شد در همان موقع که ما مؤسسه را شروع کردیم یک گرفتاری‌هایی داشت و نراقی که مدیر بود با زبردستی این کار را انجام میداد و روابط ما با دوست و دستگامها بیشتر از طریق دکتر نراقی بود، کسان دیگری که آنجا بودند، دکتر راسخ، دکتر عباسقلی خواجهنوری که آمار درس میداد بعداً" دکتر محمدعلی کاردان آمد که روانشناسی و اینها درس میداد اینها باصطلاح پا بپرچاها بودند، میانشان نوری که گفتیم یک گروهی از او شاگردان ما خودمان بهترین آنها را دستچین کردیم و فرستادیم فردی، دکتر گرفتند و برگشتند آنجا دست یار شدند مثل دکتر امانی، دکتر افشار، خسروی، عده زیادی. خوشبختانه عملی شد یعنی از خود مؤسسه شاگردانی فرستادیم خارج و برگشتند آنجا و استادیار مؤسسه شدند، مؤسسه یکی از محاسنش این بود که جای بازی بود، یعنی آدمهای مختلفی می‌آمدند آنجا و درس میدادند یا تحقیق میکردند. آدمهایی که از لحاظ سیاسی هم افکارشان متفاوت بود، مثلاً" در یک دوره‌های دکتر خداداد فرمانفرماییان آنجا درس اقتصاد میداد، مجید رهنا آنجا درس برنامه ریزی در کشورهای در حال توسعه میداد. دکتر شهبانوی درس اقتصاد میداد، اینها کسانی بودند که شاید کاملاً هم از لحاظ طرز برداشت از امور با کسانی که در مؤسسه بودند جور نبودند ولی همه می‌آمدند و درس میدادند، کسان مختلفی هم رفت و آمد داشتند در تمام این مدت، از مثلاً آل احمد (چنان آل احمد) می‌آمد و میرفت یک دوره هم دوره مونوگرافی را سرپرستی کرده مرحوم، فریدید.

سؤال : مونوگرافی چه بود؟

آقای دکتر بهنام : دوره مونوگرافی راجع به شناخت ایران درست شد که مثل یک کلکیونی بود زیر نظر آل احمد که چند تا راجع به دو دهات بودند یکی در جزیره خارک بود چند تا چاپ شد، تولیدکنندگان هم علی سیروس طامباز بود، دوتایش مرحوم ساعدی بودند، یا مثلاً" مرحوم ساعدی، خوب رفت و آمدی آنجا میکرد، آن کتابش را هم آنجا، دو کتابش را هم یکی کتاب راجع به یک ده صوفی نشین دومی‌اش هم "اهل هوا" بود که من بهش مقدمه نوشتم و چشبه‌های اقتصادی "اهل هوا" را توی آن مقدمه شرح دادم، همینطور آدمهای دیگری هم آقای فریدید که خوب از کسانی بود که معمولاً می‌آمد و میرفت، اصغر مهدوی بود می‌آمد و میرفت خیلی آدمهای متعدد مختلف و بعد در این مدت عده زیادی هم خارجی‌ها آمدند و رفتند، بعضی‌ها ثابت تر بودند مثل ویه مثل شاستلان اینها، بعضی هم هرکس می‌آمد ایران می‌خواست تحقیق بکند، کاری بکند، می‌آمد به مؤسسه و میرفت، مؤسسه البته اول هدفش شناخت ایران بود برای اینکه هیچگونه اطلاعاتی وجود نداشت، بعداً" اولین کاری که شد روی شناخت اوضاع اجتماعی بود. چند گروه مختلف گروه شهری، گروه روستایی، گروه عشایری، گروه جمعیت شناسی، گروه مطالعات مذهبی و از این قبیل درست شد و اینها

بیشتر کارهای موثوگرافیک کردند و کم‌تر زیادی کرد به شناخت، منتهی اگر بخواهیم ارزیابی بکنیم شاید میشود گفت اشکال کار در این بود که بعد از مدتی که دیگر پاندازه کافی شناخت بود کارهای Conceptualization کمتر شد، فرصتی نماند که کارها بر روی کارهای دیگر و از نتیجه تحقیقات ما بتوانیم برویم روی کارها تئوریک باصطلاح یا یک کمی Conceptual بوجود بیاوریم البته همیشه هم تقصیر ما نبود برای اینکه تحقیقات احتیاج به پول داشت و بیشترین بودجه ما از پروژه‌های بود که سازمان پرنامه مخصوصاً با رسانه‌های دیگر بما میدادند، آنها بیشتر مسائلی را که مورد توجه‌شان بود از ما میخواستند و کاری که میکردیم در ضمن اینکه جواب سوالات آنها را تهیه میکردیم چند تا مطلب هم که خودمان بهش علاقمند بودیم، آنها را هم اضافه میکردیم و خوب ما نتیجه تحقیقات را مرتب دادیم تمام دستگاهها متأسفانه آن دستگاهها در تصمیم‌هایشان باین نتایج توجه میکردند. ولی خوب موجب شد که عده زیادی از جوانهای ایرانی چه کسانی که رشته علوم اجتماعی خوانده بودند چه کسانی که شناخته بودند برای اینکه ما در دوره فوق لیسانس رشته‌های دیگر را هم قبول میکردیم و عده خیلی زیادی آمدند و یک (Notion) های از علوم اجتماعی گرفتند که بعقیده من در هر صورت این مجموع این آدمها موثر بودند در اوضاع ایران فردا و تحولات بعدی و میشود گفت مؤسسه مطالعات اجتماعی نقشی بازی کرد در بیست سال اخیر ایران و در این شکی نیست، و نشریاتش همینطور نشریاتش در حدود شصت هفتاد تا کتاب بود، من خودم در آنجا دو جلد جامعه شناسی عمومی چاپ کردم که بارها چاپ شد، هفت هشت چاپ مختلف شد در همین دوران با دکتر راسخ یک دوره مقالاتی را در مجله سخن نوشتیم در مورد جامعه شناسی شهری و روستایی و خانواده‌گی که بعداً بصورت کتاب منتشر شد و سه چاپ مختلف از آن کتاب شد و من یک کتاب از سووی ترجمه کردم "آلفرد سووی" راجع به جمعیت، به اسم "اصول علم جمعیت" و چند کتاب دیگر، بعداً دوباره با این چیزهای دیگری که نوشتیم مقدار زیادی مقالات و اینها، مجله علوم اجتماعی را چاپ کردیم در آنجا چند شماره از مجله علوم اجتماعی درآمد و یک ارتباطی بود بین مجله علوم اجتماعی و کارهایی که میکردیم، جوان ما هم آمده بودند آن موقع البته احمد اشرف آمده بود، فیروز توفیق آمده بود، اینها آدمهای جدیدتری بودند که وارد دسته شدند و یک ارتباطی هم برقرار بود.

سؤال : آشوری بود یا نه؟

آقای دکتر بهنام : آنها دیگر خیلی جدیدتر بودند از این عده بخواهیم عده خیلی زیادی است که میدانید که من اسمهایشان را نمیتوانم بگویم، بهتر است که بگویم برای اینکه اینجا خیلی زیاد بودند من فقط بنیادگذارهاشان را صحبت کردم و بعد من مجله را منتشر میکردم و باعث شدیم که مجله سخن به مسائل اجتماعی بیشتر علاقمند شد، یک دوره‌ای بود که من و راسخ میرفتیم در هیئت تحریریه مجله سخن، بعضی اوقات در اداره مجله که روپروی کالج البرز بود، بعضی اوقات عصرها، منزل آقای دکتر خانلری در شمیران می نشستیم و تا آخر شب عده‌ای بودند، دفعه اول آقای نادرپور را هم آنجا شناختم، این دوره دوم سخن بود من دوره اول سخن هم که ما را زیاد بازی شگرفتند دوره جوانی بود. در هر صورت باید گفت مؤسسه تحقیقات بدون هیچ نوع ناراحتی باید گفت که یکی از مؤسسات خوب جامعه شناسی در دنیا بود حالا اگر بگوئیم فقط دنیای سوم در دنیا میشود گفت بقیه مؤسسات دنیا را دیدم و مرتب هم دارم می بینم حالا دیدم که ما مدخل تحقیقاتمان نسبتاً بالا بود و میگوئیم، تنها ایرادی که میشد گرفت این بود که Conceptualize نمیشد، و ایراد دوم مربوط به وضع اجتماعی ایران آن زمان بود کسانی که در آنجا

کار میکردند در سطحی بودند که جاهای دیگر هم میخواستندشان، بنابراین خوب یک ایرادی بود که هیچکس غیر از خیلی جوانها فول تایم (Full Time) و تمام وقت را در مؤسسه نبود. یک عده‌ای در دانشکده‌های دیگر بودند، یک عده در سازمان پرتابه کار میکردند، یک عده‌ای که بعد رفتند وزیر شدند که آنها بکلی قطع کردند، خیلی ما هم بودند که در سازمان پرتابه کار میکردند روزها و بعد شپها میآمدند آنجا ولی خوب سیستم یک سیستمی بود که یک عده دائمی بودند، یک عده متغیر بودند و رویهم رفته میشد نتیجه گرفت از مجموعه. در سالهای بعد این رشته علوم اجتماعی تبدیل شد به دانشکده علوم اجتماعی که من تأسیس کردم. آن موقع در سال ۱۹۷۰ در پاریس بودم بعنوان پروفسور Associate در پاریس ۵، همان موقع که آنجا بودم قرار بود مدتها پرتابه کار این بود که دانشکده علوم اجتماعی درست کنم دانشکده علوم اجتماعی درست شد، موقعی که دکتر نهاوندی رئیس دانشگاه بود بدون اینکه بمن بگوید مرا رئیس آنجا کردند و بعد خوب من می خواستم یکسال دیگر بمانم آخر برگشتم و دکتر صدیقی هم اصرار کرد من شدم اولین رئیس دانشکده علوم اجتماعی و سه سال دانشکده علوم اجتماعی را اداره کردم، دکتر صدیقی رئیس دیارتمان جامعه شناسی بود و بعد از من، که رفتم بدانشگاه و معاون دانشگاه تهران شدم و آنجا دکتر نادر افشار که رئیس مؤسسه بود شد رئیس دانشکده علوم اجتماعی ولی البته همیشه آن طرز تفکر مؤسسه‌ای باصلاح باقی بود و یک شوخ جدائی عملاً هم وجود داشت بین کسانی که فقط دانشکده بودند و کسانی که قدیم توی مؤسسه بودند، میشود گفت یک گروه اجتماعی بودند واقعا خودآنجا با همه محاسن و معایبش کسانی که ما هنوز هم برمیخوریم مؤسسه‌ای بودند یک روحیه خاص دارند و جوانترها هم که آمده بودند، همان روحیه را گرفته بودند. اختلافات زیاد بود در داخل ولی مؤسسه‌ای بودن حتی اینها وقتی دانشکده آمده بودند و دانشیار شدند، در استاد شدن آنچه که اصل بود و آنها را قبول میکردند و رئیس دانشکده نمیتوانست اگر مؤسسه‌ای نباشد، رئیس دانشکده بشود اگر میخواست قبولش بکنند باید کسی می بود که سابقه مؤسسه‌ای بودن داشته باشند. برای اینکه در مؤسسه واقعا یک روحیه دیگری بود. کسی برای مقام کار نمیکرد، هیچکس مقام نداشت فقط دکتر صدیقی رئیس بود و دکتر ثراقی مدیر وگرت کس دیگر مقام نداشت همه کار میکردند پولی هم زیاد توی کار نبود بعضی اوقات یک پروژه‌ای میآمد ثراقی بمن میگفت آقا امروز پولی رسیده قسمت کنیم، این پول اینجوری بود اصلاً حساب نداشت، یک عده‌ای صبح کار میکردند یک عده‌ای شب دیر وقت کار میکردند، واقعا هیچ جنبه اداری نداشت و از لحاظ کار دانشگاهی هم شبیه کارهای دانشگاههای دیگر نبود و این باعث شد که خوب یک عده رفتیم بجایهای مختلف ایران کاری که قبلاً شده بود کار قبلاً فقط خارجی‌ها کرده بودند، عده زیادی شاید چند صد ده ایرانی مطالعه شد بصورت موگرافیک مقدار زیادی در عشایر ایران همچنین شد، اولین دستگاه رسمی دولتی بود که هیئت های علمی مختلف در واقع به خارج از باستان‌شناسی البته ولی علمی به این ور و آن در فرستاده میشد یعنی اجتماعی این کار تازه بود برای اینکه (Intelligentsia) ایران باصلاح روشنفکرهای ایران همیشه شهر ششین بود در شهر کار میکردند این دفعه اولی بود که رفته بودند بیرون و خوب گاهی اوقات با زحمات خیلی زیاد این کار انجام شد.

سؤال : آنوقت توی خود شهر تهران هم که مطالعه میکردید میرفتید این ور و آن ور.

آقای دکتر پهنام : در شهر تهران بیشتر شاگردهایمان بعنوان کارهای عملی (ولی هیئت های مهم بود) پله استفاده میکردیم از شاگردهایمان که در شهر تهران کارهای تحقیقاتی شهر تهران را بکنند، البته یک گروه

نسبتاً" مفصل شهری ما داشتیم که ویه اداره‌اش میکرد، مدت زیادی روی بازار تهران کار میکردند یتک پیشینه خیلی مفصلی راجع به بازار تهران بود راجع به اوقات فراغت کار کردند در تهران، بله روی تهران رویوم رفته آرشیو مؤسسه که حالا شمیدانم بچه صورتی درآمده، کجا هست ؟ آرشیو بسیار مهمی است که میتواند رویش خیلی کار بشود، بعضی وقتها هم تحقیقات انفرادی مهمی شد در مؤسسه، مثلاً" کاری که خانم شجیعی راجع به منشاء اجتماعی نمایندگان مجلس کرد و یتک کار انفرادی بود ولی خوب کار مهمی بود بعد این موشوگرافی ما تنها شد مثلاً" کار صغی، موشوگرافی ده طالب آباد اینها خوب کارهای، انفرادی بود و نسبتاً" جدی بود. در مؤسسه بقیه کارها گروهی بود، مخصوصاً" موشوگرافی های روستایی که خیلی زیاد بود، موشوگرافی‌های عشایری که نسبتاً" زیاد بود.

سؤال : آقای دکتر این پازداشت دکتر صدیقی، اولاً" دکتر صدیقی تحمیش را کجا کرده بود ؟

آقای دکتر بهنام : دکتر صدیقی جزو گروه شمیدانم چندم میشد دوم یا سوم پورسیه‌نایی است که از ایران رفتند.

سؤال : زمان رضا شاه؟

آقای دکتر بهنام : بله زمان رضا شاه از قراریکه خودش میگفت اول مدرسه اکول شورمال سن کلو بود، بعد رفته به سوربن که فلسفه خوانده و در فلسفه آن موقع جامعه‌شناسی خوانده بود و اگر اشتباه نکنم رساله دکتریش راجع به... .

سؤال : شهت های مقاومت ضد عرب در ایران بود که خیلی خیلی مورد توجه زیاد واقع شد منجمله مرحوم تقی زاده میگفت از مهمترین کتابهای است که نوشته شده در آن تاریخ .

آقای دکتر بهنام : مثل اینکه هم دوره بوده اگر اشتباه نکنم با دکتر یحیی مهدوی و دکتر سیاسی که مخصوصاً" احترام زیادی هم پهر دوتای اینها بعد از دکتر صدق داشت.

سؤال : کدام دکتر مهدوی؟

آقای دکتر بهنام : یحیی و دکتر سیاسی، که همیشه رئیسش را دکتر سیاسی میدانست.

سؤال : آنجا مؤسسه معروف شد، خود من هم آنجا کار کردم پارها منجمله مسؤلیت گروه رفاه و فراغت را داشتیم در آن طرح ۲۰۰۰ و آینده نگری، یتک شهری داشت و پاز هم عوامل آزادیخواه و چپی خیلی بودند آنجا، این مجموع این سیاستی که احسان شراقی داشت با افراد مختلف ، پازداشتهایی که دیگران شدند و اشکالاتی پرایش تراشیده شد و پازداشتهایی که شد این را هم خواهش دارم یتقدری پشروا کنید.

آقای دکتر بهنام : شراقی پازداشت نشد نه، افرادی که پاماش کار میکردند آنجا میآمدند. واقعا" آنجا

کسانی که می‌آمدند جنبه سیاسی‌شان را شناخته بودند شناخته شده بودند همه، ولی جنبه سیاسی‌شان آنقدر موثر نبود یعنی بیشتر علاقمند بودند به آن پروژه‌های که انجام می‌شد البته خوب گروه‌های معمولی که سمپاتی‌شان کیا هستند، رویهمرفته سمپاتی‌های جنبه ملی بودند بیشتر آنها بودند، چپی‌هایی که آنجا بودند تقریباً "چپی‌های آرامتری بودند بدون اینکه مانع باشد از اینکه نشان بدهند که اینها عقیده چپ داشتند، مقصود محققین آنجا است. منتوی همیشه یک عده شاگرد آنجا رفت و آمد داشتند شاگردهای فوق لیسانس که خوب آنها آدم‌های خیلی مختلفی بودند و این کاری هم که عراقی آنجا داشت خیلی سخت بود بیشتر در شلوغی‌های متعددی که در دانشگاه بود همیشه شاگردهای که برای ما کار تحقیق می‌کردند اینها هم جزو آنها بودند و اینها بیشترشان گرفتاری پیدا می‌کردند که مجبور بود عراقی اینها را یک چیزی آزاد بکند و کار را بگذراند ولی خوب باید گفت همه خیلی آدم‌های متعادلی بودند که اداره می‌کردند مثلاً "دکتر صدیقی خودش هر وقت که لازم بود مقدار زیادی شرمش بخرج میداد در مقابل بعضی از مسائل برای اینکه همه علاقمند بودند مؤسسه ادامه پیدا کند، در یک چیزی همه با هم‌دیگر متفق بودند و آن این بود که مؤسسه باید ادامه پیدا کند و کار باید انجام بگیرد و عجیب بود آنها‌ی که حتی در دولت مقاماتی داشتند در ضمن اینکه از مؤسسه انتقاد می‌کردند دلشان می‌خواست که آنجا یک درسی بدهند، و این برای‌شان مهم بود حتی تا این حد که یک ارتباطی با مؤسسه داشته باشند. البته خوب همه جور تفسیر راجع به مؤسسه میشد بعضی‌ها میگفتند فقط جایی است که جنبه‌های ما هستند، بعضی میگفتند چپی‌ها هستند، همه جور تفسیر میشد ولی بقدری آدم‌ها متفاوت بودند که اگر خوب متوجه بودند نمی‌توانستند برچسبی بزنند.

سوال : شما انواع و اقسام آدم‌ها را داشتید یعنی آدمی که کاملاً آموزش و تعلیم کلاسیک میداد داشتید شما آدمی داشتید که تعلیمات و بینش خیلی مورد بحث واقع میشد مثل فردید که فقط طرز برخوردش با فلسفه سر و صدای عجیبی پیدا میکرد آدم‌هایی خوب از نظر سیاسی که الان خودتان گفتید. پرچونجال‌ترین آدم سیاسی‌اش از نظر فعالیت پدیش مثل اینکه ابوالحسن بنی‌صدر بود این چی خواند آنجا آقا و چکار کرد و چطور شد.

آقای دکتر بهنام : ابوالحسن بنی‌صدر فوق لیسانس بود، هم‌دانشم لیسانسش چه بود، فوق لیسانس بود، شاگرد ما بود، بعد آمد بعنوان محقق در گروه جامعه‌شناسی شهری زبردست پُل و پیه مشغول کار شد، بعد تا آنجایی که من اطلاع دارم یک پوری گرفت و آمد به اروپا، شاید دو سال یا سه سال در مؤسسه بود، حبیبی بیشتر بود، مدت بیشتری آنجا کار میکرد یک دوره هم با خود من کار کرد یک تحقیقاتی ما راجع به یزد کردیم، رفتیم راجع به صنایع دستی یزد، با من آمد آنجا کار میکرد آن چند سالی در مؤسسه بود. آن موقع جزو چهره‌های معمولی بود یعنی بنی‌صدر باصطلاح جزو کسانی بودند که مرید صدیقی بودند خیلی مرید زیاد بود آنجا برای صدیقی.

سوال : عراقی مشهور است که باصطلاح کسی بود که میانچیکری کرد که بنی‌صدر بتواند گذرنامه بدست بیاورد و برود فرنگ.

آقای دکتر بهنام : مثل اینکه اینطور بود، من وارد چریکان نیستم، اینکار را برای خیلی‌ها کرد عراقی.

سوال : راستی بعضی از بخشهای موسسه، این شهرت آن زمان بود که یک ذره تربیت کننده عوامل چپی بود، مخصوصاً از کارشناس خارجی که پیشنهاد بودند یک ذره چپی بودند.

آقای دکتر بهنام : لیژ وقتی آمد به ایران گفتند عضو حزب کمونیست فرانسه بود و اشکالات برایش بود. بعداً آنقدر ماند و ایرانی شد که دیگر این حرف ها برایش مطرح نبود. خارجی ها هم که می آمدند اینجا کسانی نبودند که ما سوا میکردیم، بعضی هایشان فرستاده شده بودند، بعضی هایشان ممکن بود چپی از آب در می آمدند و یک مقداری گرفتاری ایجاد میشد، برای اینکه شرافی وضع اینها را درست بکنند. بعضی هایشان بود یا ما میدانشیم یا بعد فهمیدیم که اینها چپی بودند ولی خوب کاری که در ارتباط با عقیده شان بود که انجام میدادند ولی حتی حضورشان در ایران باعث رحمت میشد که باید مسئله را حل میکردند، و شرافی خوب بلد بود که این مسائل را حل بکند.

سوال : فرمودید قبلاً که رفتید به شورایی عالی اقتصاد و آنجا آن محیط چطور بود برای اینکه آن هم یک دوره امید بخش عجیبی داشته وجود همه اینها.

آقای دکتر بهنام : شورای عالی اقتصاد آن موقع اولش یک جاشی بود که میخواست تحقیقات نسبتاً جدی بکند و آدم هائی هم که بودند آدمهای بیشتر جنبه علمی داشتند سیاست های دولت را باصطلاح نظر میدادند رویش و خوب باید گفت که با شجاعت هم نظر میدادند، مثلهی این نظرات فقط میرفت پهلوی نشست وزیر، از این خارج نمیشد. این بود که همیشه منتشرش کرد مثلاً، ولی بعضی از گزارشها بود که واقعاً خیلی اشتباه شدید میکرد از کاریکه مثلاً شده در میبست دولت. بعد کم کم مرحوم منصور بنکر این افتاد که دولت را در دست بگیرد آنوقت یک کسی بعضی از همکارها هم آنجا بیشتر بهش نزدیک بودند و کمکش میکردند و فکرش رفت پایتخت و برای مرحله اول هم برای ایشکار ایجاد کانون مترقی بود که اول بعنوان دفتر مطالعات اقتصادی و اجتماعی بود که ما هم عضو بودیم ولی بعد کم کم این هرقدر که شانس روی کار آمدن دولت منصور زیادتر میشد باصطلاح این کانون مترقی هم تغییر ماهیت میداد و میرفت بیشتر جنبه حزبی بخودش میگرفت، تا اینکه رسماً حزب ایران نوین تشکیل شد یک عده خوب رفتند آنجا و یک عده خیلی معدودی هم مثل من آنرا ادامه دادند، بعد شورای اقتصاد رفت از بین عماد" برای اینکه شورایی عالی اقتصاد تا وقتی که مرحوم منصور بود و عازمند بود وجود داشت، و بعد دیگر مشاورینش هم تیکه تیکه شدند یک عده رفتند وزارت اقتصاد، یک عده رفتند وزارت کار، همین جور پراکنده شدند.

سوال : در آن دوره که شما آنجا بودید واقعاً یک گوشزدی یا حالا بهتر بگویم یک آژیوری کشیده شد برای بعضی از مسائل حساس اقتصاد که بعداً دولت به شدت دچارش شد، یعنی شما احساس میکردید که بعضی از جاها این توسعه و رشد سریع ممکن است اشکالاتی هم بعداً بوجود بیآورد.

آقای دکتر بهنام : بله، این بطور کلی بود ولی بیشتر مطالعاتی که اینجا میشد مطالعات طویل المدت که نبود بیشتر مطالعات Conjectural بود، یعنی مثلاً یک قانونی را دولت می برد مجلس، و نظر ما را میخواستند که این قانون چطور است یا از نظر سیاست اقتصادی چه جور است؟ بیشتر در حد سیاست میشود گفت مسائل Conjecture بود. مسائل Structure کمتر مطرح میشد، آنجا، و اصلاً برای

اینکار هم بوجود نیامده بود ولی خوب هر وقت مساحبه میشد راجع به این مسائل در بلند مدت هم طبیعی است که گفته میشد البته باید گفت آن موقع هم هنوز اول تئوری اقتصادی development بود. یک عقاید دیگری بود.

سوال : ممکن است بهمین دلیل شما روشن کنید که چه سالی بود تقریباً دوره‌ایکه شما در شوراییعالی اقتصاد بودید.

آقای دکتر بهنام : ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۲.

سوال : کمبودها را شما آنجا میدیدید.

آقای دکتر بهنام: البته باید بدانید که آن موقع کارهای اساسی مطالعات اقتصادی را هنوز سازمان پرشاه می‌کرد، و آنچه که از طریق نخست وزیر می‌آمد موقعی بود که مثلاً باصطلاح تصمیمات مقدماتی گرفته شده بود. میرسید به نخست وزیر که بپوشد به هیئت دولت ما آن موقع اظهار نظر میکردیم بهمین جهت بعضی‌ها پیش دیگر دیر شده بود ولی پایستی گفت قاعدتاً این وظیفه دفتر اقتصادی سازمان پرشاه بود که مسائل development را در کل بگیرند.

سوال : خوب میفرمودید قبلاً که حزب بوجود آمد و بعداً دیگر ادامه نپذیرفتید.

آقای دکتر بهنام : من شرفتم توی حزب، دیگر اطلاعی از آن ندارم. بعد یک چندین دو سالی مشاور وزیراقتصاد شدم و اول کارهای کمیسیون اقتصادی سازمان ملل کمیسیون آسیای جنوب شرقی ECUSOC با من بود و سفرهای متعددی کردم به آسیای جنوب شرقی، تایلند و فیلیپین و اینها برای اینکه کار ایران در ارتباط بود با کمیسیون اقتصادی آسیای جنوب شرقی. بعد یک دوره روابط پایپای ایران و کشورهای اروپای شرقی با من بود. چند تا قرارداد با لهستان و چکسلواکی و اینها بسته شد چند دفعه سفر رفتم، و اولین قرارداد بازار مشترک اروپا با کشور ثالث، یعنی با ایران را من تهیه کردم. مذاکراتش را من کردم و تهیه کردم تا رسیدیم با مذاش. آن سه سالی که من مشاور عالی اقتصاد بودم بیشتر پایین کارها پرداختیم. البته هیچوقت درس من تقریباً تعطیل نشد. درس من ادامه داشت و از روزیکه اولین دفعه گفتم رفتم سرکلاس تا زمان انقلاب درس هیچ وقت تعلیل نشد هر کار دیگری هم داشتیم درس را هم دارم. آن دوره هم اینکارها را میکردم. بعد از آن یک دوره بود که من فقط کارهای دانشگاهی میکردم و چون.

سوال : وزرای اقتصادی که بین ۶۱ تا ۶۲ بودند کی ما بودند؟

آقای دکتر بهنام : آن عالیجناب بود. من فقط با عالیجنابی کار کردم. بعد یک دوره‌ای بود که من فقط کارهای دانشگاهی کردم و البته چون حقوق خیلی کم بود مجبور بودم جاهای مختلف درس بدم. این بود که می‌رفتم در مدارس خصوصی که تازه درست شده بود در اینجا هم درس میدادم. مثل مدرسه خدمات اجتماعی مان خاتم فرمانفرماییان، که تقریباً من از اولش آنجا بودم چند سال پاهاش کم می‌کردم مدرسه حمایتی و

چند تا مدرسه اینچوری ، البته مدرسه خاشم فرمائرمائیان روی علاقه بود و این کار، کار انترنشنالی بود ولی بقیه را برای اینکه بتوانیم زندگی را اداره کنیم، چند سال هم کارم این بود، دانشگاه بودم بعد جاهای مختلف هم درس میدادم تا اینکه بعد رفتم شورایی عالی فرهنگ.

سوال : خوب بفرمائید.

آقای دکتر بهنام : شورایی عالی فرهنگ کاملاً اتفاقی بود یک روزی آقای پهلبد مرا خواست و گفت خصوصیات شما را شنیدم از اشخاص میخواهم این شورایی عالی فرهنگ درست کنم که بکارهای فرهنگی رسیدگی کند، بکنفر شباشد، یک عده زیادتری باشند، میخواهم عضو این شورا بشوید و اگر فرصت داشتید دبیرکل بشوید، بهر جهت من قبول کردم دبیرکل شورا شدیم، شورایی که وجود نداشت، یک دبیرخانه کوچکی توی یکی از ادقهای وزارت فرهنگ درست کردیم بعد هم رفتیم یک جای کوچکی در خیابان روزولت گرفتیم و شورایی عالی فرهنگ درست شد یک عده از استاد های دانشگاه بودند شویسنده ها و اینها. همان موقعی بود که در پیونسکو مسئله Political culture مطرح بود سیاست فرهنگی و Development Culture توسعه فرهنگی هدف ما پیشتر همین مسئله شد، یعنی توسعه فرهنگی، که چکار کنیم فرهنگ و هنر پیشتر برود بطرف مردم و توسعه پیدا کند و اولش خیلی با شور زیاد این کار را شروع کردیم. در کنفرانسهای پیونسکو مربوط به توسعه فرهنگی شرکت کردیم، با پیونسکو خیلی همکاری کردیم، و پیونسکو یکی از کشورهایی را که بعنوان نمونه انتخاب میکرد برای کار سیاست فرهنگی ما بودیم، ولی خوب کم کم این تفاوت سلیقه که بین وزارت فرهنگ و هنر و شورایی عالی وجود داشت باعث اشکال کار شد.

سوال : چطور شد این اختلاف سلیقه یعنی تمایل خاص بود رئیس شورا کی بود آن موقع؟

آقای دکتر بهنام : رئیس شورا خود آقای پهلبد.

سوال : پس این مقام شما بود که بعداً "بدرکتر صفا دادند؟

آقای دکتر بهنام: بله دبیرکل شورایی عالی فرهنگ.

سوال : گرایش شما چی بود و گرایش وزارت خانه چی بود؟

آقای دکتر بهنام : وزارت فرهنگ یک طرز اداره ای داشت و یک هدف مادی که خوب مالها بود که این ادامه داشت. بعد وقتی ما آمدیم یک طرز تفکر جدیدتری را خواستیم بیاوریم خود آقای پهلبد باید انصافاً گفت که خیلی باز بود برای اینکه این طرز تفکر جدید بیاید، ولی بعد هم ما شورایی عالی فرهنگ را بعنوان شورایی عالی فرهنگ ایران مطرح میکردیم، یعنی معتقد بودیم که تمام دستگاههایی که کار فرهنگی میکنند و کار هنری میکنند جزء شورایی عالی فرهنگ هستند یعنی مخصوصاً "پیشتر تلویزیون ایران بود، فرهنگستان بود، سمیدانم تمام دستگاههایی که کار فرهنگی میکردند در صورتیکه وزارت فرهنگ و هنر فکر میکرد که اوست که تمام کارها را باید بکند و هرکس دیگری که بکند بعنوان رقیب با خودش صحیح تلقی

میکرد. این بود که کار ما خیلی سخت بود، برای اینکه دبیرکل شورایی عالی فرهنگ کسی بود که بایستی با همه در رابطه باشد ولی عملاً طوری شده بود که فقط با وزارت فرهنگ بود و بقیه یا قبول نداشتند یا بتعارف میگذرانند، این بود اشکال اصلی، یعنی Coordination کافی نبود، دبیرکل شورایی عالی فرهنگ آدمی نبود که بتواند دستگاههای مختلف را هم آهنگ کند برای اینکه دانشگاهها هم حتی بودند، دبیر باید کسی باشد که وزیر فرهنگ، وزیر آموزش، رئیس تلویزیون اینها با او همکاری کنند، ولی عملاً اینطور نبود این بود که وزارت فرهنگ و هنر هم دلش میخواست که این قسمتی از شورایی عالی فرهنگ باشد، یکی از مهارتاتی که من اول میکردم این بود که بوجه این شورا مستقل باشد، جزء وزارت فرهنگ و هنر نباشد برای اینکه بوجهش جزء وزارت فرهنگ و هنر بود کارمند که ما میخواستیم عملاً کارمند وزارت فرهنگ و هنر محسوب میشد، خوب بنابراین این نمی توانست برود به یک دستگاه دیگری و بگوید چنین و چنان این نوع گرفتاریهای Structural باصلاح داشت، در صورتیکه خود آقای پهلبد دلش میخواست که این همکاریها باشد خودش هم چون رئیس بود ولی کمتر خودش را بعنوان رئیس شورای میدید تا بعنوان وزیر فرهنگ و هنر. اگر خودش را میگذاشت جای رئیس شورا فقط، البته میخواست بعضی اوقات بگذارد ولی از درون دستگاه ناراحتی مائی ایجاد میکردند، اگر میگذاشت میتوانست خیلی بیشتر چیز کند این بود که من خوب آن شور اولیام باصلاح باقی نبود برای اینکه من پست اگر میخواستم پست های دیگر بمن پیشنهاد شده بود قبلاً، و مهمتر بود بنابراین روی علاقه خود کار بود این بود یک کمی من علاقه کمتر شد، همان موقع دو تا پیشنهاد بمن رسید یکی پرینتتون بود دعوت کرده بود که برویم پرینتتون برای بورس آیزنهاور و اینها بعدش هم یک مدتی در پرینتتون باشم، دیگری هم دانشگاه پاریس. روی علاقه ای که داشتم که توی دانشکده ای که درس خواندم درس بدهم آمدم پاریس و جهت این بود که نمی خواستم بمانم زیاد بهمین جهت آقای پهلبد هم مدتها مرا نگاهداشت و آقای صفا همین جور بطور موقت آنجا رسیدگی میکرد بکارها، جای من محفوظ بود، تا آنقدر نگاهداشت که روزی من بدون اینکه خودم بدانم شدم رئیس دانشکده علوم اجتماعی، که دیگر آنروز بمن تلگراف کرد که من دیگر حالا میخورم.

سؤال : تمام مدتی که شما پاریس بودید.

آقای دکتر بهنام : آقای دکتر صفا بعنوان موقت.

سؤال : اجازه بفرمائید شما پرینتتون قرار بود چی درس بدهید که رفتید.

آقای دکتر بهنام : سه درس نه قرار بود بورس آیزنهاور بروم مجدداً یک بورس دیگری از آنها بگیرم بعد هم بروم یک پروژه تحقیقاتی هرچه خودم میخواهم ترتیب بدهم و کار کنم تقریباً یک سفر ۱۵ - ۱۶ ماهه.

سؤال : قبل از اینکه بیائیم پاریس با شما -- شما بفرمائید مثل اینکه سفرهای زیادی رفتید در موقعی که دبیر کل بودید، کنگره های بین المللی این جور چیزها بود یا بعداً میآید که با وزیر رفتید این ور و آن ور.

آقای دکتر بهنام : من خوب اصولاً خیلی سفر رفتیم.

سوال : نه سفرهای باصطلاح که اهمیت داشت از نظر نقش ایران .

آقای دکتر بهنام : من در دوره‌ای که در شورایی عالی فرهنگ بودم درسه تا کنفرانس عمومی بیونس‌آیو عضو هیئت نمایندگی بودم. در یکی از این دفعات رئیس کمیسیون شدم، آنجا کنفرانس عمومی - در همان موقع کنفرانس ونیز که اولین کنفرانس بین المللی وزرای فرهنگ بود من سه تنها شرکت داشتیم بعنوان.

سوال : سالتش را بفرمائید.

آقای دکتر بهنام : سال ۱۹۷۵. اصلاً شرکت داشتیم در ایجاد برای اینکه رئیس کمیته‌ای بودم که این کنفرانس را تشکیل داد قرار بود بعد از ده سال در ایران باشد در اصطلاح که شد و بعد در مکزیک شد که اتفاقاً اوضاع دنیا طوری گرداند قضایا را که من از کسانی بودم که صورت پرتابه جلسات مکزیک را هم نوشتیم که قرار بود همین کار را برای ایران بکنیم در کنفرانس مکزیک شرکت کردم بعد هم در کنفرانس وزرای فرهنگ اروپائی در هلند شرکت کردم کنفرانس وزرای فرهنگ آسیائی در جاکارتا که ما در آنجا هیئت خیلی بزرگی داشتیم، و چند سمینار دیگر.

سوال : وزیر هم همیشه همراه بود.

آقای دکتر بهنام : بله چند تا سفر هم با او کردم به لهستان رفتیم با همدیگر به فرانسه رفتیم با همدیگر.

سوال : پس آنوقت شما بعد از دبیرکلی شورایی عالی فرهنگ چیزی که انتخاب کردید رفتن به فرانسه بود.

آقای دکتر بهنام : آمدن به فرانسه آمدن بعنوان مرخصی مانده بود بعد موقعی که آمدم ولی چایم خالی بود دکتر صفا بان رسیدگی میکرد تا روزی که من شدم رئیس دانشکده و آن موقع دکتر صفا شد رسماً رئیس دبیرکل شورایی عالی فرهنگ. البته وقتی من برگشتم ایران آقای پهلبد باز لاف می‌داشتند پیشنهاد کرد که دانشگاه هنر درست بکنیم. این یک فکر قدیمی ایشان بود که دانشگاههای مختلف با مدارس عالی که جزء وزارت فرهنگ بودند اینها با همدیگر ترکیب بشوند و بشوند یک دانشگاه، دانشگاه هنر.

سوال : این را بپسینید اگر از نظر باصطلاح تاریخی بعد از پاریس است شما دوره فرهنگ را بگوئید که چکارها کردید چه منالعاتی کردید از کی تا کی بودید.

آقای دکتر بهنام : ۱۹۷۰ سال تحصیلی ۱۹۷۰ - ۱۹۷۱ چهارده ماه شد چهارده پانزده ماه من اینجا دعوت شده بودم پاری تنک دانشگاه که دو تا درس خودم میدادم یک سمینار مشترک هم داشتیم دکتری با پروفسور استودر.

آقای دکتر بهنام : جامعه شناسی خاورمیانه درس میدادم، یک سمینار داشتم و یک درس، یک سمینار دیگر هم دکتوری بود با آقای استوردر. در آن موقع یک کتاب هم نوشتم که بیوشکو چاپ کرد Politique Culturel En Iran جزو موشوگرافی هائی که چاپ میکنند که به اسپانیولی و فرانسه و انگلیسی منتشر شد یک مقاله هم آن موقع توی مجله دیورن نوشتم این کارهائی بود که آن یکسال و خورده‌ای در آنجا کردم. بعد گفتم برگشتیم بعد آقای پهلبد گفتند بروید دانشگاه هنر .. من این فرمول ایشان با عقایدی که من راجع به دانشگاه داشتم جور در نمیآمد برای اینکه من همیشه دانشگاه را جای مستقلی میدانستم. ایشان نذرش این بوده که دانشگاه باشد ولی جزء وزارت فرهنگ و هنر حساب بشود وابسته به وزارت فرهنگ و هنر .. یعنی همانطور که سیستم فرهنگستان .. که فرهنگستان آن موقع داشت با وزارت فرهنگ و هنر یک هم چه چیزی که البته با فزاین آثروز ایران هم درست در نمیآمد اگر هم درست در میآمد با عقاید من جور در نمیآمد. بعداً من نتوانستم قبول کنم پیشنهاد ایشان را مخصوصاً که آن دانشکده درست بشود این بود که یک مدتی من عضو شورایی عالی فرهنگ بودم و ارتبامه دیگری با وزارت فرهنگ و هنر نداشتم. بعد از اینکه سه سال دانشکده علوم اجتماعی را اداره کردم رفتم به دانشگاه تهران آنموقع موقعی بود که در کنفرانس رامسر مطرح شده بود که دانشگاهها باید یک برنامه ریزی بلند مدت داشته باشند برای آینده و مجید رهشا هم آن موقع وزیر علوم بود که من گاهی اوقات هم کمکهایش پیش میکردم عضو بعضی از شوراهای وزارت علوم بودم - و حتی در ایجاد وزارت علوم ما دو سه نفر بودیم که در ایجاد و نوشتن اساسنامه اش و اینها کمک کردیم به مجید رهشا بعد هم ادامه دادیم این همکاری را. او هم عقیده اش این بود که دانشگاهها باید برنامه ریزی بلند مدت داشته باشند و فرارشد که دانشگاه تهران که بزرگترین دانشگاه بود او شروع کند این کار را، کاری را که هیچکدام از دانشگاهها نکردند این کار را، بعد وقتی این جورى شد هم مجید رهشا هم نتواندی که رئیس دانشگاه بودند بما پیشنهاد کردند که من بروم بشوم معاون برنامه ریزی در دانشگاهها، که این سمت پست تازه‌ای بود، نبود در دانشگاه که بعداً البته دانشگاههای دیگر هم این پست را درست کردند، من یکسال و خورده‌ای دانشگاه تهران این کار را داشتم برنامه ریزی بلند مدت برای دانشگاه تهران که خوب یک فکرهاى در آن موقع انجام شد مثلاً تقسیم دانشکده‌های پزشکی یکی از آن کارها بود، یکی از آن کارهای مهم بود برای اینکه دانشکده پزشکی آنقدر بزرگ شده بود که دیگر Operational نبود، و یک کار خیلی سختی، هم بود تقسیم دانشکده پزشکی به چهار دانشکده، حتی میخواهم بگویم بودجه اش از کل دانشگاه تهران بیشتر بود، دانشکده پزشکی با این هشت تا بیمارستانی که داشت، یکی از کارهای خیلی سخت این بود که این را بتوانیم چهار تیکه اش بکنیم که اپراسیونل بتواند بشود اصلاً و از این جور راجح به انتشارات دانشگاه برنامه‌هاى بود، اینکارها را کردیم در مدت یکسال و خورده‌ای تا بعد آن فکری که آقای پهلبد داشت متحمل میشد در مورد دانشگاه هنر، بدون اینکه من در چریانش باشم در رابطه با طرز تفکری که شهبانو داشت تا اینکه بعد یک کم با هم کنار آمده بودند در یک مرحله‌ای که یک دانشگاه هنری باشد که هم آن دانشکده‌های قدیمی چیز را داشته باشند ولی در آینده یک دانشگاه دیگری باشد، آقای پهلبد یک مقدار مسئله داشت با دانشکده‌هایش حس میکرد که در داخل سیستم وزارتخانه نمیتواند حل کند میخواست اینها حل بشود ولی میخواست همانجا هم متوقف بشود ولی شهبانو میگفت باید.

سؤال : آن چی بود مسائلی که وزارت فرهنگ و هنر با داشکده‌ها داشت؟

آقای دکتر بهنام : نمی‌شود، دیگر خوب نمی‌شود، استادی که کارمند یک وزارت خانه باشد خوب نمی‌تواند یک مدیرکل نمی تواند آخر. چون دانشگاه‌های ایران مطابق قانون مستقل بودند. بنابراین یکی استاد بود یکی دانشیار بود یک رئیس داشکده داشتند، آنوقت همه این‌ها زیر نظر یک مدیرکل بود و مثلاً وقتی می‌خواستند اینها را استخدام کنند، یا مثلاً وقتی می‌خواستند ارتقاء پیدا کنند، همه داشکده‌ها می‌ت می‌ت داشتند آموغ، خود استادها می نشستند توی داشکده تهران خودشان تصمیم می‌گرفتند فادسی وارد بشود یا فادسی ارتقاء پیدا کند. در آنجا ارتباط پیدا کرده بود بین مدیرکل مثلاً کارگزینی وزارتخانه، که آنهم با بلرز تئوری که راجع به کارندهایش کار می‌کرد همینطور بود - بنابراین از اینجا شروع کنم تا آخر - بنابراین نمی‌توانست، هیچ نوع آزادی آکادمیک وجود نداشت، خود آقای پهلبد حس کرده بود که بایستی این یک فرم دیگر داشته باشد ولی می‌خواست وابسته باشد که من قبول نمی‌کردم. تا وقتی که داشکده فارابی پیش آمد - آقای پهلبد باین مرحله رسید که یک داشکده‌ای شروع بشود که این چند تا داشکده جزش باشد و بعد توسعه پیدا کند، من البته در همین موقع هم که باز با من تماس گرفت من باز عقیده‌ام مختلف بود من عقیده‌ام این بود که یک داشکده‌ای نطفه‌اش ایجاد بشود در یک مدتی این موسسات وابسته بوزارت فرهنگ و هنر وابسته بآن بشوند و کم کم در آن حل بشوند این دو تا تز مختلف راجع باین موضوع. پایان نوار ۲ ب

شروع نوار ۲ آ

سؤال : فرمودید که کنفرانس در مورد آسیای جنوب شرقی اشاره بهش کردید چه نام داشت؟ ECARE می فرمودید راجع به داشکده فارابی.

آقای دکتر بهنام : اوائل دو تز مختلف بود، عاقبت بما گفتند تز دوم مورد قبول است، یعنی داشکده جدیدی درست شود و آن موسسات وابسته بشوند، در نتیجه من معرفی شدم بعنوان رئیس داشکده فارابی، که البته نذر این بود که داشکده هنر باشد ما در جلسه معرفی استدلالی کردیم که اعلیحضرت قبول کردند که این داشکده فارابی باشد. بعد هم خوب فکر این بود که داشکده جدیدی است، یعنی آن موقع سیاست آموزشی ایران این بود، که بعضی از داشکده‌ها با Concept های جدید درست کنند، که یکی داشکده آزاد بود که داشکده جدیدی بود، یکی داشکده سدان بود که برای Development داشکده جدید بود، یکی هم قرار بود داشکده فارابی باشد، چند تا اصل را ما قبول کرده بودیم برای داشکده، یکی اینکه باید محل تلاقی فرهنگ های مختلف باشد و مقصود فقط یک فرهنگ نیست، البته تلاقی فرهنگ های مختلف با تاءکید بسیار بر فرهنگ ایران - بنابراین یک جایی بود که شاگرد از ملل مختلف می توانست قبول کند و استاد از ملل مختلف می توانست قبول کند و بایستی باز می بود به تمام فرهنگ ها و مخصوصاً نه فقط به تمام فرهنگ غربی بلکه به تمام فرهنگ ها برای اینکه آن ایده dialogue گفتگوی فرهنگ ها در سر همه بود و می گفتم از این راه شاید بشود این شراحتی که فقط موجپش این است که مقایسه است بین فرهنگ ایران با فرهنگ غرب از بین برود، بگوئیم فرهنگ ایران است و فرهنگهای مختلفی که باید باشد، این یک اصل. اصل دوم اینکه این داشکده لازم نیست که متمرکز باشد. این نکته اصلی خواهد

داشت از لحاظ مکانی که زمینی بود دوپست هکناری که در کرج بها دادند، ولی دانشگاهی است که غیر متمرکز میباشد. در جاهای مختلف می تواند شعبه داشته باشد و تصویری که ما در ذهنمان بود تصویر موبیل کالدر که این لزوماً هیچکدام از این شاخه‌ها به محور اصلی وصل نیست بعضی ها به یک محور جای دیگر وصل است و بعد بآن وصل است، اینها هم بعضی‌ها بلند بعضی‌ها کوتاه، ولی تعادل عمومی حفظ میشود، برای این دانشگاه، تصویرش مثل یک همچین تصویر بود. درجا مسکن بود یث صورت خاص خودش را داشته باشد ولی مجموعاً "چواپگوی آن فکری بود که وجود داشت و بنابراین از لحاظ امکانی می توانست متفرق باشد بهمین جهت ما اولین Operational Campus شد جلفای اصفهان که آنجا سه تا خانه قدیمی که مثل اینسکه شما هم آنها را دیده بودید، صغری، علیاحسرت شهپاشو خریدند، و دادند به دانشگاه، و تعمیرش کردیم، یث قسمتی تعمیر شد و مرکز کار مرمت آثار تاریخی شد، و مرمت اشیاء، بناها، مکان ها، و قرار این بود که شاگردان صبح ها درس بخوانند و بعداز ظهر در همانجا مشغول تعمیر همین عمارتها بشوند و یا مشغول تعمیر عمارتهای جاهای دیگر بشوند و وزارت فرهنگ و دثر آنها را استخدام میکرد برای عسرها - یعنی تنها جاشی بود که در ایران بچه‌ها هم درس می خوانند و هم کار میکردند و هم پولشان را میگرفتند و خوب قراردادی داشتیم می بستیم با ایتالیائی‌ها، و در آن موقع یث جای دیگر هم بود، پرو هم بود که میخواستیم با آنها این کار را بکنیم چون آنها هم از لحاظ مرمت آثار تاریخی خیلی جلو هستند و دو تا رشته دیگر هم در تهران ایجاد شده بود یکی Administration Culturel (امور اداری فرهنگی)، یکی هم روابط فرهنگی بین المللی، که اینها در عمارت موقت خود دانشگاه فارابی در تهران بود بعد فکرمان این بود که برای مثال و سرمایه و اینها در میدان یک جاشی داشته باشیم، برای ساجی در کرمان داشته باشیم، جاهای مختلف داشت، و یک چیزی که برابیمان مهم بود این بود که هرچند ممکن است که بعداً شاگردان دانشگاه بروند در کارهای کمی عملی تر و کارهای و اینها یک کمی کار بکنند این Concept اصل را باید به آنها داد Concept های اصل چند تا بود یکی اینسکه فرهنگ چه هست ؟ فرهنگ یک چیزی جهانی است و در ضمن فرهنگهای ملی هستند که فرهنگهای جهانی را درست می کنند، این Concept های اصلی را به ایشان بدهیم، بعد اینسکه برای کسی که هر کاری را می خواهد بکند اطلاعاتی از چیزهای دیگر هم مهم است، یک کسی که میخواهد کار هنر بکند، مثلاً می خواهد موسیقی کار کند، ما می گفتیم باید فلسفه بخواند سال اول البته خوب ایراد خیلی بزرگی بود، حتی استادهاى جوان ما که از جاهای مختلف می آمدند و در یک دیسپلین‌های دیگری با یک سیستم دیگر تربیت شده بودند اصلاً می گفتند معنی ندارد کسی که میخواهد پیانو کار کند شما وقتش را تلف می کنید که باید فلسفه بخواند، می گفتیم نه اگر بخواند این موسیقی غربی بزند باید بفهمد که اندیشه غرب چه هست و یا تحول این اندیشه چه هست؟ و یا چطور می تواند این را بزند، یک چیز مکاشفکی است و ما سال اول رویش خیلی تاءکید میکردیم و می خواستیم سال اول که در همان محل کرج باشد و چند تا تز داشتیم یکی انسان و جامعه بود، یکی انسان و طبیعت بود، انسان و علم بود چند تا هم این جوری داشتیم و اینها را پایست یاد می گرفتند و اینها برنامه‌شان اینطور نبود که صبح ساعت های درسی داشته باشید و این درس را بخوانند بعد از ظهر آن درس، مثلاً دو سه ماه فقط اینها در مورد انسان و جامعه کار میکردند (به هر سیستمی که معین می خواستند) یک مدتی راجع به انسان و طبیعت کار میکردند و ممکن بود یا راجع به انسان و علم کار میکردند بسته پایین بود که معلمان‌شان چه روشی را انتخاب کنند سوم مسئله آن درسهائی که Artisonal نبود مسئله Interdiscipline که تمام گروه‌ها گروه‌های Interdiscipline بودند و معین مختلف که دیسپلین‌های مختلف داشتند راجع به یک موضوعی درس میدادند و بقول فرسکی‌ها

Problem Oriented بود که Discipline Oriented و مسئله Oriented Problem به خصوص خیلی مهم بود که مخصوصاً راجع به Environment میگفتیم، ایران را ملین میکردیم، و میگفتیم چطور باید کسی مهندس باشد که این را درست بکند، و معلم‌های مختلف از جامعه شناسی - آنتروپولوگ - و گیاه شناسی - زمین شناسی با همدیگر کار میکردند برای اینکه مسئله را برای اینها حل کنند. دانشگاه پرشاه ریزیش تقریباً داشت آماده میشد، از لحاظ پرشاه ریزی فیزیکی - با گروهی که داشتند ساختار پدیدو را درست میکردند ما تماس داشتیم، دو تا از مهندسين آنها با ما کار میکردند، و Concept پرشاه ریزی فیزیکی از اکوشار و آن گروه ساختار پدیدو با ما کار میکردند، در مورد پرشاه ریزی آموزشی من فکر این بود که ما باید خودمان این کار را بکنیم، مضافاً آن موقع اصل این شده بود که دانشگاه‌ها با یک دانشگاه خارجی و بیشتر دانشگاه امریکائی قرارداد می بستند و آنها یک پرشاه تر و تمیز باطراح آکله مثل عمارت هائی که ساخته میشد و کلیدش را میدادند پایرائی ما آنها هم یک دانشگاه آماده، پرشاه ریزی شده میدادند. این مدت ما عقیده من بود که ما باید خودمان این کار را بکنیم بهمین جهت هم.

سوال : این کلید بدست را قبول داشتید؟

آقای دکتر بهنام : این کلید بدست را قبول نداشتیم بهمین جهت با بسیاری از دانشگاهها قرارداد بسته بودیم فقط برای همکاری نه برای اینکه آنها پرشاه بما بدهند، بعضی از دانشگاهها هم قبول نکرده بودند آنها فکر میکردند که همکاری یعنی چه، میگفتند شما پول دارید بما بدهید ما پرائتان پرشاه ریزی میکنیم. ما میگفتیم نه از همین روز اول ما وسیله داریم شما آدم بفروستید اینجا، یک کمی راجع به فرهنگ ایران کار بکنند، ما هم میفرستیم آنها، با همدیگر کار میکنیم، با UCLA هم چه قراردادی داشتیم درست میشد مدرسه رویال چیز اسکول School of art. چیز فهمیدم چه میگوئید بعد بهتان میگویم. بعد با هندی ما داشتیم صحبت میکردیم خیلی پراکنده، جاهای مختلف را میخواستیم ائنترمه بکنیم و اعلامند بکنیم پایین پرشاه ریزی و یک مقدارش هم با خود استادها جوان خودمان. ما میخواستیم هم واقعا اسکولسی ما را بکشیم توی کار، هم امریکائی ما را، هم هندیها را، جاهای مختلف حتی سفر چین با چین ما صحبت کردیم راجع به پاله و اینجا، با پزار صحبت کرده بودیم میخواستیم شبیه آن مدرسه ای که پزار در سنگال درست کرده بود راجع به رقص، بعد با پروکسل هم بود - یک هم چه چیزی در آنها درست بکنیم - فکرهای مختلف.

سوال : چون اینکه نمی شناسند یک دو کدام بفرمائید راجع به شخصیت اکوشار.

آقای دکتر بهنام : اکوشار یک آرشیتکت فرانسوی بود، که بعد شهرساز معروفی شد، بیشتر در کار شهرسازی بود، شهر دمشق را رویش کار کرده بود، بعد بیشتر تخصصش در پناههای فرهنگی مثل موزه و دانشگاه آبیجان (Abidjan) و اینها را کار کرده بود.

سوال : در شهرهای شرقی و آفریقائی خیلی کار کرده بود.

آقای دکتر بهنام : دانشگاه آبیجان (Abujan) را ساخته بود و آدمی بود که در ایران زیاد کار کرده بود. راجح به شهر تبریز کار کرده بود. خیلی علاقمند بود. کسی نبود که فقط پول بگیرد و برود. فلسفه‌ای برای کار خودش میخواست داشته باشد با ما بحث های طولانی راجح به فرهنگ ایران داشت تا اینکه بتواند Concept بدهد. یک همچو آدمی بود. و البته این دانشگاه در یک دوره ده ساله میبایستی میرسید به اتمام پرنامه خودش که در موقعی که کامل میشد پرنامه اش شامل پیشتر رشته های هنری بود. البته پرنامه های فوق لیسانسش باصطلاح Interdiscipline . پرنامه لیسانسش دروس اساسی بود و ما حتی فکرمان این بود که اگر بتوانیم پرنامه را، قوانین را، طوری چاپ کنیم که اینها دیپلم های خاصی بگیرند. دیپلم خاص بگیرند بگویند فلسفی دیپلم شده در ویولون. دیگر نگویند این لیسانس است. یا فوق لیسانس است. یا پرنامه ای که همیشه وجود داشت. فقط بگویند این. اینکار را بلد است و فقط پیش شهادتنامه بدهند این کار را در رشته های هنری صرف. و خوب این همه رشته ها را میگرفت یعنی هم رشته های هنرهای تجسمی، هنرهای موسیقی، و هم هنر آرشیتکتور و آنچه مربوط به محیط Environment پیرامون میشد. باصطلاح، و آنچه مربوط به Communication مثل تلویزیون و تئاتر و همه اینها، و خیلی چیز دیگری میشد و در سال چهارم که اولین دوره شاگرد برای سال اول پایه گرفتیم قبل از شاگرد گرفته بودند حدود ۱۲۰. برای مرکز اصناف، برای مرمت آثار تاریخی و برای آن دو رشته فوق لیسانس تهران ولی برای اولین بار در سپتامبر ۱۹۷۸، ۸۰ شاگرد برای دوره پایه ما گرفتیم که اینها تقریباً دو ماه آمدند به دانشگاه. یعنی واقعا" دیگر شروع بکار شد.

سوال : گفتید که چند نفر؟

آقای دکتر بهنام : حدود هشتاد نفر، که بعداً آنطور که من شنیدم دوباره همان تاز قدیم شد یعنی دیگر این دانشگاه منحل شد و همه اینها رفت به صورت یک دانشکده ای، که وابسته به وزارت فرهنگ و هنر است. دانشکده هنرهای اسلامی شد. و آن تاز بکلی از بین رفت ولی خوب این نمونه بود Pattern که در یونسکو همیشه صحبت میشد که Pattern خیلی تازه ای بود شاید در جاهای دیگر دنیا بشود اتمامش داد. آقای سنگور که در اثر رفت و آمد زیاد با من، وارد این جریان بود بعد از این جریانات در پاریس مرا دید گفت اگر من هنوز رئیس جمهور سنگال بودم دلم میخواست که این پرنامه را در آنجا چیز میکردم برای اینکه پرنامه شما پرنامه تازه ای بود.

سوال : این جای دیگر شما از این الگوهای مختلف که از کشورها گرفته بودید جای دیگر هم در دنیا بود که یک چیزهای مشابه این عمل میکردند؟

آقای دکتر بهنام: یک سیستم نمیخواهم بگویم من درآوردی بود، ولی واقعا" این فرم نبود خیلی از جاها حتی چیز - مگر اتمسفرهای کوچک همان سیستم کلاسیک را در نثرشان بوده هنرمند میگویند، آنچه مهم است بیشتر به تکلیف و فن، توجه میکنید، آن بعد فرهنگی لازم را قبول ندارد. بعد فنی اش را خیلی عجیب هم هست. ولی خوب بیشتر دانشگاههای دنیا که من رفتم رشته های هنری این جور است میگویند که کسی میخواهد هنری را یاد بگیرد باید شروع کند هنر یاد بگیرد. حالا پیش فلسفه، تاریخ و جامعه شناسی و اینها اصلاً - اصلاً مثل اینکه فکر جایی ندارد در این مجموعه برای آنها - بیشتر دست است که کار

میکنند، یا حالا من مدرسه‌های آرشیوتکتور تازگی رفته بیشتر شهرسازی و Environment بین کمی بیشتر بازتر شدند به مسائل اجتماعی و اینها - و ما مهندسان مسائل اجتماعی بین عده ممکن است ایراد میگرفتند که من چون خودم مثلاً توی این رشته هستم بیشتر مقصود این نبود، مقصود این بود که اینها بازتر به مسائل نگاه کنند، مثلاً میگفتیم که کسی که میخواهد موسیقی غربی بخواند در کنسرواتوار بگذاریم تا بگذاریم میگفتیم باید یک مقداری هم مثلاً موسیقی ایرانی بخواند، این را میگفتند معنی ندارد، نمیتواند یک کمی موسیقی ایرانی بخواند، یک کمی هنری بخواند، بعد ده سال هم پیشو کار کند، ولی مانع از این نیست که سه تار هم یاد بگیرد بزند این قابل قبول نبود برای خیلی ها برای خیلی ها قابل نبود، یا نقاشی، خوب از روز اول نقاشی بخواند، تاریخ فلسفه میخواهد چکار کند، یا مثلاً "culture" جاهای مختلف، در صورتیکه شاگردها وقتی میآمدند با ما حرف میزدند مثل اینها بهتر فهمیده بودند ولی کادر ما خیلی جوان بود ما در حدود ۲۸ - ۲۹ نفر استخدام کرده بودیم ۱۷ - ۱۸ تا هم پورمیبه داشتیم در جاهای مختلف این ۲۷ - ۲۸ تا که آمده بودند متأسفانه چون در جاهای کار کرده بودند، درس خوانده بودند، درس خوانده بودند، که این طرز فکر بود، هنوز اول کار این جور بود، و من ساعتها، ده ها ساعت بایشان سر و کله میزدیم، تا کم کم این را قبولانده بودیم، طرز تفکر را بهشان، برای اینکه یک نوع Training آموزشی داشتیم حتی در دانشگاه میخواستیم اینها همه را با هم فکر کنیم .

سؤال : شما چه سالی می‌رسیدید، حد اکثر شاگردتان و چند تا می‌بودند اگر.

آقای دکتر بهنام : ما فکر کرده بودیم که بعد از ده سال برسیم به ۲۲۰۰.

سؤال : در ضمن آن ساختمان‌ها تمام شده بود در چیز آن ساختمان کرج را بعد از انقلاب؟

آقای دکتر بهنام : نه، نه. البته دوره‌های متفاوت مختلف بودند، ما از دوره‌های سه ساله داشتیم، تا دوره ۹ ساله، بسته به طول دوره‌ها است و طول رشته‌ها.

سؤال : آیا احداث و ادغام بعضی از دانشکده‌های هنری موجود تویش بود یا نه؟

آقای دکتر بهنام : نه ما پرتابه‌مان بود که این فکری که الان گفتیم، این روی کاغذ بود، ادامه پیدا میکرد، موسسات وابسته را بعنوان یک واحد کنار گذاشته بودیم آنجا که ما اداره‌شان میکردیم و سال به سال یکی از سالهای آنها تعطیل میشد موقعی که ما رشته مشابه را در این دانشگاه ایجاد میکردیم حالا .

سؤال : یعنی مثلاً فرض کنید همین دانشکده هنرهای تزئینی، دانشکده هنرهای دراماتیک حتی ...

آقای دکتر بهنام : ما اگر اولین سالی که میتوانستیم رشته تئاتر را ایجاد بکنیم رشته تئاتر آنها را تعطیل میکردیم، دیگر شاگرد نمیگرفتیم ولی شاگردهای آنها را نمی‌آوردیم توی اینها، یکی از بحثهایی که شروع شده بود شاگردها چون شنیده بودند از شاگردهای آنها که اینجا را دانشگاه میگفتند، میگفتند ما همین چوری پیشاییم آن تو - ما اینها را نمیخواستیم قبول کنیم بیاییم اینجا، میگفتیم شاگردهای جدید می‌آید

آنجا و بعد از ده سال دیگر ، تا محصل وزارت فرهنگ و پرورش داشت دیگر.

سوال : کدامها بودند آنها - هنرهای تزئینی و هنرهای دراماتیک و .

آقای دکتر بهنام : دو تا مدرسه موسیقی و ما پیشنهاد میکردیم مدرسه تلویزیون اینها همه بروند دیگر بعد، البته بحث مهم ما با دانشگاه تهران بود، ما کاری با دانشگاه تهران نداشتیم ولی آنها فکر میکردند ما مثلا آنها را هم میخواهیم بیاوریم اینجا، برای اینکه میگفتم آنچه در دانشگاههای بزرگ هست خودشان مستقلند ولی آنهائیکه در يك جاهائی هست که جایشان نیست مثلا يك رشته معماری بود در پلی تکنیک، مثلا، از این چیزها اینها را میگفتم خوب اگر پدرد شمشورده بیاورید اینجا وابسته بکنید پایین جا بعد کم کم هیچ کاری نداشتیم ولی خوب خیلیها با ما مخالفت میکردند خلاصه تمام مدت در مبارزه با مخالفین میگذاشت، بدون اینکه توجه کنند اصل مطلب چیست.

سوال : آقای دکتر این آخرین شغل شما بود قبل از انقلاب یعنی ریاست دانشگاه فارابی - شما این فعالیت خیلی زیادی هم داشتید در جوار کار آخریتان - فعالیت خیلی زیادی هم با دکتر شهبانودی که گروه مسائل ایران که باصطلاح غلط اندیشمندان معروف شد راجع پایین موضوع يك توضیحات بیشتری بفرمائید چون گروهی است که همان آن زمان که موجود بود و هم بعد از انقلاب معروف شد. به گروهی که مقدار زیادی از کارهای را که بعدا اتفاق افتاد پیش بینی کرده بود و حتی پیشنهاد کرده بود و معرفی کرده بود، ولی اولیای امور آنطور که باید و شاید. کما اینکه دیدید توجه پایین مسائل نداشتند.

آقای دکتر بهنام : گروه اندیشمندان که دکتر شهبانودی درست کرده بود من از اول شروع توپش، برای اینکه همانطور که گفتم به هیچکدام از این گروهها علاقمند نبودم که باشم ولی وقتی رئیس دانشگاه فارابی شدم روسای دانشگاهها خود بخود جزء چیز قبول شدند.

سوال : تا این سالش را تا این تاریخ خیلی مهم است تقریبا سال شمسی یا میلادیش را بفرمائید.

آقای دکتر بهنام : سال ۱۹۷۵ میشود. آن موقع خود بخود روسای دانشگاهها جزو هیئت مدیره آنها حساب میشدند یعنی جزو اساتذهای که تصویب شده بود، اعلیحضرت تصویب کرده بودند. بعدا، من پان عنوان با بقیه روسای دانشگاهها جزء روسا بودیم، ولی خوب کمیسیونهای مختلف داشت و در حدود دوپست میشد سفر آنها بودند، بیشترشان هم کارندهای دولت بودند. يك کمی شبیه کانون مرفقی بود چنان روحیه درس بود آنها يك عده واقعا فکر میکردند، کارندهائی آنها بودند که وقتی نمیتوانستند مستقیما در آن سمتهای که هستند انتقاد بکنند از کارها، و راهنمایی بکنند و اینها و طرف مشورت نیستند، اینجا که میآمدند میخواستند از این راه، سی طرح میدادند و آنچه که روز نمیتوانستند بگویند در اداره خودشان، شب که میآمدند آنها میگفتند برای ما اگر این جور باشد بهتر است، و خوب قرار بود تمام این ها برود از طریق اعلیحضرت، و بعد برگردد دوباره به چیزها، به دستگاهها برای اینکه مثلا تغییراتی در وضع داده بشود، بودیم يك دو سالی با علاقه، من هر وقتی میرفتم آنها میدیدم شب تا ساعت ۱۰ و ۱۱ نشسته

سؤال : محل تجميع کجا بود؟

آقای دکتر بهنام : باشگاه دانشگاه، و ششستند همه دارند طرح می نویسند یک عده زیادی کارمند دولت بودند، ولی مشاغل آزاد هم بودند، مهندسین آزاد زیاد بودند آدم های مختلف و همه روی عاقله و اینها چند دفعه هم البته یک گزارشهای نسبتاً جدی تری داده شد یکی از آن گزارشها همان گزارشی بود که از مشهد داده شد شپاوندی هم توی کتابش اشاره کرد بهش، نه نفر امضاء کرده بودند و آن تقریباً "پیش بینی کرده بودند".

سؤال : آن چی بود و چه زمان بود؟

آقای دکتر بهنام : یکسال قبل از انقلاب .

سؤال : در مشهد بچه مناسبت جمع شده بودید؟

آقای دکتر بهنام : چون کنفرانس آموزشی بود همه آنجا بودند بعدش هم میان جا نوشتند.

سؤال : شما بودید جزوشان.

آقای دکتر بهنام : بله و عده زیادی بودند و تقریباً "پیش بینی شده بود همه اوضاع.

سؤال : یعنی چه، چه مسائلی را گوشزد کرده بودید.

آقای دکتر بهنام : مسائل همین یک دست نبودن توسعه اقتصادی، و عدم توجه به مسائل اجتماعی و اینها بیشتر خرابی دستگاه اداری، همه این حرفها بود و خوب این قاعدتاً اینطور که شپاوندی در کتابش نوشته این داده شد به اعلیحضرت .

سؤال : این سلسله مراتب این بود که مستقیماً "بدست اعلیحضرت میرسید، ولی آیا نخست وزیر هم یک نسخه بهش میدادند ؟

آقای دکتر بهنام : قاعده اش این بود که از آنطرف یعنی کمیسیونها پروژههایشان را میدادند.

سؤال : یعنی اعلیحضرت اگر مناسب داشتند آنوقت یک نسخه اش را بفرستند پیش نخست وزیر، اگر نه پیش خودشان بماند. شما شکایتش یادتان نیست.

آقای دکتر بهنام : نه یادم نیست .

سؤال : گزارش مستند از همه مهمتر بود.

آقای دکتر بهنام : بله گزارش مستند از همه مهمتر بود شکاکتش یادشان نیست . همین مسائل توی آن گزارش بود خیلی هم جزئیات نبود برای اینکه جزئیات داده شده بود مثلاً "آب مسئله خانه سازی در تهران شمیدانم تبعیض در کارمندان دولت اینها همه طرح های مختلف داده شده بود راجع بایشها آنچه چیزهای کلی تر بود.

سؤال : بسیار خوب، آقای دکتر در تمام مدتی که شما تدریس کردید در جاهای گوناگون البته در ایران آیا راجع به روحیه و محیط هم داشکده های مختلف و هم نوع شاگرد و دانشجو ممکن است یک چیزی بفرمائید.

آقای دکتر بهنام : چیز کلی که میشود گفت اینست که دانشگاه تهران که من شمیدانم دانشگاه دولتی بود، بچه های طبقه متوسط بیشتر آنجا بودند، طبقات بالاتر از لحاظ درآمد و اینها بچه هایشان را اگر هم پدانشگاه ایران میفرستادند بیشتر دخترها بود، سعی میکردند که پسرهایشان را بفرستند بخارج یعنی من آن دوره ای بودم که بیشترین عده را ما در خارج داشتیم و خوب پراساس وضع فرهنگی ایران اول پسرها را میفرستادیم بنابراین پسرهایی که در دانشگاه تهران مثلاً" بودند از لحاظ طبقاتی خیلی پایین تر بودند از لحاظ درآمدی و طبقاتی، از دخترهایی که در دانشگاه تهران بودند، و این یک نوع بعضی اوقات ناراحتی هائی برایشان ایجاد میکرد، مثلاً" طرز لباس پوشیدنشان، آداب و رسوم آنها، با این هائی که پایین تر بودند این یک چیزی بود که اول بچشم میخورد توی دانشگاه، و بعد خوب بترتیب هم احساس میشد در این ۲۲ و ۲۳ سال که از طبقات پایین تر شاگردها آمدند و اینها هم بیشتر چشمه های اسلامی و اینها پیدا کردند بیشتر از آنها بودند که از طبقات کم درآمدتر آمده بود که فرهنگ اسلامی شان خیلی هم قویتر بود در این شکی نیست و این بود روحیه اینها بطور متوسط خوب بود ولی مسئله شان بیشتر شان این بود که ما چون فرهنگ شرفییم هرچه اینها درس بخواهیم ببرد نمی خورد.

سؤال : یعنی آموزش فرهنگی بهتر است .

آقای دکتر بهنام : نه نمیگفتند فرهنگی بهتره، میگفتند که ما میگفتیم شما باید بیشتر درس بخواهید، کارهای اضافی را هم بکنید، شاگرد درخشانی بشوید، بعد در جامعه، میگفتند فایده ندارد ما اینها فقط آمدیم لیسانس را بگیریم یا فوق لیسانس برای اینکه درآمدی داشته باشیم، ولی اگر بخواهیم خودمان را نشان بدهیم باید برویم فرهنگ برای اینکه همه کسانی که سرکار هستند از فرهنگ آمده هرچه ما میگفتیم فرقی نمیکنند، میگفتند شما چطور پس رفتید به فرهنگ، این جوابی بود که دائماً" بما میدادند.

سؤال : خوب میتوانستید جواب بدهید ما آنزمان پیشرفت تعلیمات عالییه...

آقای دکتر بهنام : میگفتم - میگفتند بزرگان پس چرا بچه هایشان را میفرستند فرهنگ، پس یک فرقی دارد البته بعضی کارهایی هم میشد در ایران که خوب این تفاوت را ایجاد میکرد، مثلاً" تصمیمی که گرفته بود

دولت، که سرکس که از فرسنگ فارغ التحصیل میشد پرمیگشت فوراً شغلت و زبیری پهبش يك حقوقي میداد تا کار برایش پیدا بشود. در صورتیکه اگر از تهران فارغ التحصیل میشد هیچکس پهبش نمیرسید. که ما پارما هم گفتم این مطلب را. خوب از این نوع تصمیمات هم بود دیگر - یا طبیعی بود وقتی میرفتید توی يك دستگاہی، همین که می پرسیدند کجا تحصیل کردید، همین قدر که میگفت فرسنگ، فوری جدا میشد و بعد هم پهباشی رسید که بعد کچای فرسنگ تازه خودش مهم بود کسی که از امریکا آمده مهمتر بود تا چای دیگر، بعداً پدانشگاهها میرسیدند. حالا آن دانشگاه را میشد استدلال کرد آنجا درسها را سخت تر خوانند آنها هم میگفتند خوب این بود دانشگاههای بهتر هم برای اینک آنها پول داشتند میتوانستند حق چیز دانشگاه (حق تحصیلی دانشگاه را) ولی رویهمرفته میشد گفت این ناراحتی بین همه پچهها، در تمام این مدت که من درس میدادم بود و این بحث ها را با ما میکردند که این جدائی همیشه وجود داشت، در صورتیکه لااقل در رشتههای علوم اجتماعی اینهاست که من می شناسم پهبیچوچه من نمیتوانم بگویم ممکن است چند تا دانشگاه در دنیا وجود داشته باشد که آنها خیلی خوبند ولی از بسیاری دانشگاههای اروپائی مثلاً میشد گفت عقبتر نبودیم. گرفتاری بزرگی که ما داشتیم مسئله زبان بود که خوب لیتراتور که وجود داشت بزبان خارجی بود، و پچهها زبان خارجی نمیتوانستند بخوانند، این يك واقعیتی است. معلمها هم بعضی ها خودشان را گول میزدند. مثلاً معلمها برای اینک خودشان پای تخته ده تا رفرائس کتابهای خارجی می نوشتند خودشان میدانشند که حتی این تپترها را پچهها نمی توانند یادداشت کنند چه پرسد باین که کتابها کجا هست این کتابها در کجا و چطوری میتوانند بخوانند. اسلاً، این گرفتاری بزرگی بود یعنی واقعا بعضی جاها میتوانستیم جلوتر برویم در صورتیکه لیتراتور وجود داشت ولی چون لیتراتور وجود نداشت دانشگاه هم که نمیشود همه را با جزوه گفت که پچهها بتوانند بخوانند. نبود این یکی از مسائل زبان.

سؤال : نداشتن زبان خارجی، پیشرفت کرده بود در نترف این چند ساله.

آقای دکتر پهباشم : زبان نه.

سؤال : یعنی یاد نمیکرفتند چرا یاد نمیکرفتند.

آقای دکتر پهباشم : نه کلاسهای اضافی هم میرفتند. دانشگاه که زبانش پبرد نمیکورد این که حال دانشگاه، با وجودیکه زبان درس میداد اصلاً پبرد نمیکورد. کلاسهای بیرون هم میرفتند ولی نمیداشم. آمادگی نداشت بلد نبود و این یکی از خوشبختی های ما - پدبختی ماها - کشورمانی مثل ما که کولونیزه نبودیم همین است خوشبختی مان این است که زبان خودمان را نگهداشتیم، فرهنگ مان را، خودمان را نگاه داشتیم، ولی از آن ور آسهای که کولونیزه بودند يك زبان فرسنگی را دیگه نداشتند. وقتی ما میرسیم مثلاً دانشگاه افریقا سطح خیلی پایی است ولی اینها تمام این لیتراتور فرانسوی یا کشورهای انگلیسی زبان تمام لیتراتور انگلیسی در اختیارشان است، يك واقعیتی است، ولی آنجا نه، چقدر مگر میشد ترجمه کرد کتاب.

سؤال : بله بعد هم چند پراپر باید درست کرد و لغت ساخت .

آقای دکتر بهنام : حالا آن داستان دیگریست خودش. بعد هم چیزیکه در ذهن اینها ایجاد میشد مشکوک بودن، برای اینکه معلم های مختلف لغات فرهنگی را ترجمه های مختلف میکردند برای یک مفهوم یک لغت دیگر میگذاشتند بعد اینها سرکلاس آن ترجمه خودشان را میگفتند بعد شاگرد خیال میکرد این مسئله دیگر است اصلا".

سوال : اینقدر با هم فرق داشت.

آقای دکتر بهنام : اینقدر فرق داشت برای اینکه آن معلم ترجمه ای که معکاش از آن لغت کرده بود قبول شدت و این یکی ترجمه ای را که خودش کرده بود میگفت و ما ها هم که لغت های فارسی می پسندیدیم و میگذاشتیم و میگفتیم همیشه در ذهن مان لغت فرهنگی بود در برابر آن میگفتیم چه لغت خوبی شد این لغتی که ما ساختیم، خوب بعضی وقتها هم میگرفت. مثلاً" در رشته علوم اجتماعی بعضی لغاتی هست که اول آقای دکتر صدیقی شروع کرد ما ها هم میکردیم. اولاً، آقای دکتر صدیقی بعد هم ما یک لغاتی بکار بردیم (مثلاً) خود لغت جامعه شناسی، دکتر صدیقی درست کرده بود یا مثلاً نهاد - نهاد اجتماعی در برابر اشتیاق، پیون .

سوال : از شما است اینها.

آقای دکتر بهنام : نه از دکتر صدیقی است. مثلاً" دموگرافی جامعه شناسی اشواخ چیزها، خانواده هسته ای (Nuclear Family) مثلاً بسیار چیزهای جامعه شناسی شهری، جامعه شناسی روستایی، خیلی چیزها، مثلاً" مخصوصاً" توی آن کتاب مقدمه پر جامعه شناسی ایران، من و دکتر راسخ آنجا از این لغت های جدید در مقابل مفاهیم خیلی چیزها، البته بعضی ما هم درست در نیامد. در رشته های دیگر مثل روان شناسی، لغت های غیرمفهوم خیلی زیاد است. توی رشته های فنی که دیدید بعضی از کتابهای فارسی نوشته شده که اصلاً آدم نمیتواند بفهمد مثلاً" توی رشته آمار لغت هایی هست که اصلاً نمی فهمید، آقای خواجه ثوری سلیقه های مخصوصی داشت بعضی وقتها ترجمه کرده بود که بچه ها اصلاً متوجه نمیشدند و وقتی اینها هم متوجه نشودند، خیلی تعریف در خود لغت نهفته است که اینها اصلاً متوجه نمیشدند.

سوال : کدام آقای خواجه ثوری؟

آقای دکتر بهنام : عباسقلی خواجه ثوری، بحساب آمار را توی ایران او رواج داد، این را باید قبول کرد. بعضی لغت، ممکن است صحیح باشد وقتی Etymologically نگاه کنیم ولی مورد قبول واقع نشود، بنابراین این هم یکی از مسائل دیگر دانشجویان بود. مسئله دیگر شما راست میگوئید این که عدم شناخت غرب بود، یعنی غرب واقعی را اینها نمی شناختند، هیچکس هم نمی خواست بهشان پشناماند. مثلاً" این اواخر بتدری فقط بد شنیده بودند از غرب که دیگر اصلاً" علاقه نداشتند پشناختن غرب و این مسئله ایست که خوب باید دلائلش را جستجو کرد، در ترجمه های که بفارسی شده آنچه که مربوط به اندیشه غرب است قبول نشده بود این اواخر تازه افلاطون ترجمه شده بود، دیگر کدام یکی از دانشمندان بزرگ مثلاً" ترجمه شده بفارسی؟

سوال : بله درست است. همه اش بررسی ها کلی شده و آنها سیر حکمت.

آقای دکتر بهنام : آنچه مربوط بفکر است، دکارت ترجمه شده غیر از رساله، بعضی ها اصلاً نشده، کانت اصلاً نشده، بنابراین آنچه که مربوط بفکر است، واقعاً و اساس Culture است ترجمه نشده است. اینست که اینها اصلاً نمی شناسند اروپا چه هست بعد هم در مقابل شروع کردند بانتقاد از اروپا، بعد هم یک جایی وقتی اعتقاد نداشتند، یا بهلت عدم اطلاع دربارہ آنچه که از آنجا میآید - ما هرچه میگفتیم میگفتند خوب بله فرهنگی ها این حرف را میزنند، تنها چیزی که این اواخر بطور غیرمستقیم در اختیارشان بود آثار مارکسیستی بود (که ترجمه شده بود) ترجمه از طریق روسیه، یک همچو چیزی یا چیزهایی بود که می شنیدند و میگرفتند. و راجع بهش بحث میکردند و هر مطلبی که میگفتی - میگفتند که شما که نگفتید مثلاً "مارکس راجع به این موضوع چی میگفت، یا فکر میکردند ما این را نخواستیم بگوئیم، و این عدم آشنائی خوب البته وقتی اروپا را نمیدانند بقیه فرهنگ ها را هم که اصلاً، اینها خیال میکردند (باآنکه اعتقاد نداشتند) که تنها فرهنگ، فرهنگ اروپائی است بقیه فرهنگ ها هم که اصلاً بحساب نمیآیند، اینست که آشنائی شان با دنیا خیلی کم بود این گرفتاری ما بود، مثلاً تا مثال میزدید میگفتند مثال از ایران بزنید آره مثال از ایران هم خوب باید تحقیقات میشد تا مثال از ایران بیاوریم. نداشتیم پاندازه کافی، پاندازه کافی مثال از ایران نداشتیم، دیگر تا آنجا که میتوانستیم مثال از ایران میآوردیم.

سوال : بود آیا استثنائی در بین استادان که بیشتر مورد توجه بچهها باشد که می مثال از ایران بیاورد حتی شده از نظر عوام فریبی هم اینجوری کار را کرده باشند. آخر شما چیزی بود چون روی اصول کلر تان علمی بود نمیخواهید حتی چیزی بدهید دیگر ولی بودند کسانی دیگر.

آقای دکتر بهنام : نه نمیتوانستند. متوجه بودند از کجای کار نبود. ولی همین قدر که نشان میدادید که در ایران این مسئله چه جور است اینها قبول داشتند، مثلاً خانواده خوب وقتی تقسیم بندی های خانواده را شروع میکردید روی جامعه شناسی خانواده میگفتید اینها ولی وقتی با خانواده ایرانی شروع میکردید هر قدر هم که ناقص بود اینها بهتر میفهمیدند، بدش این بود که بعضی استاد های ما اصلاً هیچ ادعای نداشتند راجع به ایران، اینهم یک مسئله است، حالا آنها که توی مؤسسه تحقیقات هم میکردند بله، ولی بعضی از رشته هیچ اطلاعاتی راجع به ایران نداشتند هیچی مثلاً از بچه می پرسیدند این لغت انگلیسی فارسی اش چه میشود، بعضی از آقایان که امریکا درس خوانده بودند اینجوری بودند، بکلی، شاکرد ایرانی هم متأسفانه آنجوری بود که فکر میکرد باید استادش همه چیز را بداند، شما نمیتوانستید بشاکرد بگوئید مثلاً "من نمیدانم باید کتاب نگاه کنم، میگفت شما بی سوادید. برای اینکه در ذهن بچه ایرانی معلم باید همه چیز بداند. نمیشود همش گفت که اینرا مثلاً باید به کتاب نگاه کنم که بشما جواب بدهم. با همه این حرفها بچهها تشخیص میدادند کی استاد خوب است، کی استاد بد است، از روی سوادشان میخواهم بگویم، متأسفانه بعضی اوقات وضع اجتماعی و سیاسی استاد می چربید بر سوادش، یعنی چون وابستگی پندان دسته بود، تا فلان - طرز تفکر را داشت، میگفتند استاد خیلی خوبی است، در صورتیکه یک کسی دیگری اصلاً جنبه سیاسی نداشت ولی سوادش بیشتر بود، آنها توی استاد های جامعه شناسی هم آدم هائی استاد هائی بودند که باین دلیل خیلی مشهور شده بودند در ایران ولی سوادشان اصلاً مطرح نبود چون

چیزو مخالفین طرز تفکر آن روز بودند بچه‌ها خوششان می‌آمد، یعنی از آدم مخالف خوششان می‌آمد بچه‌ها.

سؤال : يك موضوع خیلی مهم بود که همین الان شما کم و بیش بهش اشاره کردید و آن این بود که تمام این دوره‌ای که استاد بودید یا معاون دانشگاه بودید برای اینکه در مقام ریاست دانشگاه شاگرد باصطلاح چرابت نمیکنند که با شما درد دل بکنند ولی مثلاً "وقتی استاد بودید یا معاون بودید کسی آمد و یا از نظر حرفه خودش یعنی دانشجو بودن یا کار با دانشگاه کردن و شما استاد بودن باها همیشه کارهای عمومی کشور با شما درد دل بکنند و بعضی از معایبی که بعداً آشکار شد طی روزهای آخر انقلاب و اینها را با شما در میان بگذارد یا نه؟

آقای دکتر بهنام : کم و بیش چرا، مسائل شخصی‌شان را چرا، آنهم فرق میکردند بعضی استادها میگفتند به بعضی‌ها نمیگفتند، به بعضی‌ها احساس نزدیکی بیشتر میکردند می‌آمدند. مسائل‌شان را میگفتند حتی بعضی‌ها مسائل خانوادگی‌تان را، ما آنقدر مسائل خانوادگی حل کردیم، یا بعضی اوقات مثلاً "حتی پدر و مادرهایشان می‌آمدند راجع به مسائل بچه‌هاشان، یعنی همان کاری که مثلاً "توی مدرسه ابتدائی پدر و مادرها میکنند ما در دانشگاه میکردیم، بعضی اوقات این جور بود، ولی خوب پیش آمده بود وقتی ناراحتی‌های سیاسی و اینها داشتند می‌آمدند بعضی اوقات.

سؤال : مخصوصاً شما که جمعیت‌شناسی و اینها مطالب را میدادید پایستی خوب بیشتر.

آقای دکتر بهنام : نه می‌آمدند، می‌آمدند حتی من موقعی که رئیس دانشگاه بودم تنها رئیس دانشگاهی بودم که درس در دانشگاه تهران قطع نشده بود بعضی‌ها وقتی بعضی مقامات را پیدا میکردند مقامات دانشگاهها را يك کمی چیز داشتند اها داشتند، اها که مثلاً "میگفتند شاید مسائلی پیش بیاید میرفتند سرکلاس، من مرتب میرفتم مؤسسه درس را میدادم. ولی البته خوب نباید فکر کرد که اینها اعتماد کامل داشتند به استادهايشان .

سؤال : این تغییر شکل ظاهر باصطلاح با حجاب یا روسری برای دخترها یا کراوات بستن پسرها این برای شما محسوس بود؟

آقای دکتر بهنام : بله، بله، از دو سه سال پیش این کاملاً جنبه سمبولیک داشت بله.

سؤال : بدون اینکه اهمیت بیشتری بهش بدهید؟

آقای دکتر بهنام : در هرصورت نشانه يك چیزی بود دیگر.

سؤال : بله ولی بعنوان يك تمایلی شما این را میدیدید نه بعنوان يك چیزی که خاشمان پراشانداز باشد.

آقای دکتر بهنام : به آن حد نه، ولی قابل مطالعه بود درصورتیکه برای خیلی‌ها میگفتند احتیاجی نیست

بمذللعله اش ولی قابل مطالعه بود. برای اینکه سال پسال احساس میشد دیگر سال پسال احساس میشد.

سؤال : خود مؤسس تحقیقات و مطالعات اجتماعی هیچوقت چیز نبود دیگر باصطلاح مرکز و هسته، استادمایش را نمیگویم، شاگردمایش را میگویم مرکز و هسته بلوا و شورش و چیز.

آقای دکتر بهنام : نه در حد متوسط دانشگاه، ولی دانشکده های شلوغ، دانشکده های فنی بود و طب همیشه، اینهم تازه خودش از چیزهای عجیب است که چطور دانشکده فنی و دانشکده طب، قاعدتا" دانشکده حقوق و دانشکده علوم اجتماعی باید این رهبری را بکنند ولی در دانشگاههای ایران همیشه دانشکده فنی بوده و دانشکده طب.

سؤال : طب را آدم می فهمد برای اینکه شاید با درخواست و بدبختی مردم روپرو است ولی فنی واقعا" پله فنی از همه بیتر بوده.

آقای دکتر بهنام : همیشه بود، نه اینها همیشه درخواستهای ظاهری، با چیزهایی که پشتش بود فرق دارد ظاهری همیشه مربوط بود به امتحان و کلاس و معلم که درس میدهند و اینها، ولی ما میدانشتیم که چی هست پشتش، ولی بعضی اوقات هم خودشان یک تقاضائی میکردند آدم اشچام میداد برایشان بود معلوم میشد جزء تقاضای اصلی نبوده بنابراین فقط برای وقت گذرانی و اینها بوده، ولی دانشکده علوم اجتماعی نه در حد متوسط بودند، مثلاً" دوره ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۲ بان دوره یادفاصله بعد از جنگ، البته تعداد کسانی که دانشگاه میرفتند توی کارهای فرهنگی خیلی محدود بود، در تهران. ولی خیلی پرمیجان تر بود محیط برای آنها، یک عده توی کارهای سیاسی بودند، ولی من توی کار سیاسی نبودم ولی آنهاشیکه توی حزب توده بودند و اینها داستان خودشان بود ولی بقیه هم مسائل خیلی حاد بود، مثلاً" کتاب هدایت در میآمد خوب راجع بهش صحبت میکردند، یادم میآید دفعه اول که توی "سخن" هدایت، نوزر، چه بود نه دیبا را ترجمه کرد، سارتر باصطلاح ترجمه شد، اصلاً" خوب این همانقدر که ما میخوانیم در غرب در سالها فلان روزنامه منتشر میشد وقتی آثار جدید منتشر میشد همان قدر توی تهران سر و صدا میکرد، عده معدود بودند، ولی همانها یک محفل هائی بود که صحبت میکردند، من یادم است موقعی که ما میرفتیم دانشکده، قبل از کلاس یا زندگی تفریح، یا موقع ظهر، همین جور می‌ایستادیم کپه کپه توی حیاط بحث میکردیم راجع به کتابی که درآمده بود یا راجع به نمیدانم مقاله دیشب، یا راجع به اینکه مثلاً" فلاشی چرا این جور سیاسی یا ادبی فرق نمیکرد، ببینید یک همه محیطی بود، که این اواخر من حتی این محیط را نمی بینم، هیچوقت این اواخر از لحاظ شخص من نیامد ولی آن موقع برای یک عده ای لااقل وجود داشت، این موقع وجود نداشت، آنوقت آن موقع خوب روزنامه خیلی زیاد در میآمد، بخشهای سیاسی روزنامه‌ها، مثلاً" بچه‌ها با همدیگر بحث میکردند، دعوا میکردند سر بخشهای سیاسی، بعد مثلاً" موقعیکه خوب کافکا مد میشد یک دوره ای همه بچه‌ها آنهاش که سیاسی نبودند زیاد با کافکا زندگی میکردند، با سارتر زندگی میکردند، آن یکی‌ها با کتابهای سیاسی تر زندگی میکردند، اینها معلوم بود که همه علاقمندند باین مسائل، ملاحظه میکنید همه علاقمند بودند، ولی خوب بعد یواش یواش این حالت نبود مثلاً" از یک شاگرد دانشگاه پرسید نویسنده مورد علاقه تو چیه زیاد چیز نداشت، ولی ما یادم هست کلاس مثلاً" ۱۱ و ۱۲ که بودیم حالا ما یک کمی جلوتر بودیم چون فرانسه میخواندیم ولی بچه‌ها مثلاً" داستایوسکی میخواندند، آن موقع درآمده بود "جنایت و مکافات"،

یادم هست تابستان مثلاً" بچه‌ها کتاب با هم عوض میکردند، می‌نشستند کتاب میخواندند، بعضی آدمها بودند که ما را تشویق میکردند، مثلاً" من یک معلمی داشتم، معلم آذربایجانی بود، معلم ادبیات فارسی، که مثلاً" دفعه اول برای ما کتاب میآورد و سر کلاس میداد به بچه و میگفت تو مثلاً" ایشاه را خوب نوشتی من این دو تا کتاب را آوردم تو بخوانی و این باعث شد که اول .

سؤال : مدیه که شبیداد فقط میداد که بعد پس بدهند.

آقای دکتر بهنام : مثلاً" این باعث شد که ما اولین کتابهایمان را خواندیم، ملاحظه میکنید بعد یک استاد دیگر بود یک کلاس درست کرده بود، کلاس نگارش، توی فیروز بهرام، پانزده روز یک دفعه تشکیل میشد بعد از اینکه کلاس ها تمام میشد و ما هرکدام یک چیزی می نوشتیم و آنجا می خواندیم و آن بها جایزه میداد.

سؤال : میفرمودید راجع به تشویقی که بعضی از معلم ها از شاگردهای آن زمان میکردند.

آقای دکتر بهنام : مثلاً" آن انجمن ادبی کارهای فوق برنامه بهش میگفتند آن موقع، البته مخصوص کارهای خارج از برنامه بود، ما انجمن ادبی داشتیم آن موقع فیروز بهرام خیلی چیزها من یاد گرفتم از این انجمن ادبی، اول که انتخابات میکردند، یک دوره Campaign انتخاباتی جدی بود، آنجا که کی بشود رئیس انجمن ادبی، کی بشود معاون انجمن ادبی، کی چند تا کمیسیون داشت.

سؤال : معذرت میخواهم چه کلاسهای در انجمن ادبی میتوانستند شرکت کنند.

آقای دکتر بهنام : همه میتوانستند از کلاس هفتم به بعد میتوانستند هفت تا دوازده و انتخابات میکردند کی رئیس بشود، کی معاون بشود، کی رئیس کمیسیونهای مختلف، کمیسیون سخنرانی، کمیسیون موسیقی ایرانی، موسیقی فرنگی، و اینها و خوب اولاً" ما این سیستم انتخابات را یاد میگرفتیم و این خودش یک آموزشی بود دمکراتیک و بعد طرز همکاری با همدیگر را، و بعد میرفتیم با آدم ها مصاحبه میکردیم، آدمها را میآوردیم آنجا، جشن میگرفتیم، هر پانزده روز یکدفعه - آدمها از بیرون میآمدند آنجا صحبت میکردند برایمان، خیلی بمن چیز یاد داد این انجمنهای ادبی - برایم دفعه اول بود که فرهنگ ارجمند که مرحوم شد یک شاعر خوبی هم بود، تمیذاتم شنیده بودید اسمش را یا نه، او رئیس انجمن بود بعد هدایت رئیس انجمن شد، کمال هدایت، بعد نهاوندی شد، بعد من شدم رئیس انجمن، یک عده بودند هرکسی غیر از درسش یک کارهای دیگری هم میکرد یا توی انجمن ادبی بود، یا کارهای ورزشی میکرد، البته سیستم مدارس زردشتی یک کمی هم مثل اینکه فرق داشت با مدارس دیگر، آنجا خیلی بیشتر مثل اینکه پایین کارها چیز میکردند با اینکه هیچی زردشتی نداشت اما یک (Tradition)، یک سنتی مانده بود توی این مدارس.

سؤال : یک کسی که مثلاً" مثل شما مایل بود که وارد این زندگی فرهنگی بشود چه چوری مثلاً" شما اولین بار رفتید جمله سخن - جمله سخن آن زمان توسط دکتر خانلری اداره میشد چطور شد شما رفتید و

چطوری از شما استقبال میکردند چکار میکردید توی جلسه سخن .

آقای دکتر بهنام: با واسطه انجام شد این کارها من همانطور که شرح دادم از کلاس ۱۱ - ۱۲ که بودم بخاطر اینکه فرانسه میدانستم، چیز می‌نوشتم، اول دفعه من یک مجله راه انداختم توی مدرسه فیروز بهرام، من و ایرج مستعان که بعد هم شد مدیر مجله اطلاعات متنگی یا اطلاعات پائوان، مترجم است ایرج مستعان، باسم " مجله بنفشه " این اولین کاری بود که ما کردیم . هر ماهی مجله چاپ میکردیم، مجله هم در حدود ۲۰ صفحه ، ۲۵ صفحه بود چاپ کردیم، این اولین کار فرهنگی بود، بعد سالنامه درست میکردیم برای مدرسه، برای انجمن زردشتیان سالنامه درست میکردیم، هر سال یک سالنامه ۲۰۰ صفحه‌ای درست میکردیم، بعد توی مجلات مختلف شروع کردیم به نوشتن، من یک مقداری مقاله توی مجله صبا نوشتیم، بعد مجله پائو که خانم سعیدی چاپ میکرد، آنجا مثلاً " می‌نوشتیم خوب یت کمی اسم ما توی آنجا - مقاله هم بیشتر ترجمه بود، می‌توانستیم ترجمه کنیم ، بقیه نمیتوانستند تا اینکه رفتم انستیتو ایران و فرانسه، بعد دیگر چیز نویسی را شروع کردیم کتاب و فیزن و اینها، بعد خوب اینها می‌آمدند و میرفتند آدمهای مختلف و مثلاً" من یاد هست مثل اینکه با قائمیان رفتیم چیز مجله سخن.

سؤال : قائمیان دوست صادق هدایت بود بعد هم یک شرح زندگی از او نوشت .

آقای دکتر بهنام : هدایت را من آنجا شنیدم بعد هم یک ناراحتی پیدا کرد. بله ناراحتی روانی پیدا کرد هدایت را من آنجا شنیدمش ولی خوب واضح میگویم یک دفعه مرا بردند آنجا، ملاحظه میفرمائید ولی بعد دیگر در دوره دوم دیگر رسمی شده بود، ما مقاله که می نوشتیم خانلری شنیدام در یک مجلسی شنیده بود، با راسخ برخوردی داشت شنیده بود که ما داریم یت کارهایی میکنیم، گفته بود که شماها بیا مقاله بدمید، و هیچکسی جامعه شناسی کار نمیکرد، بعد با یک شپی با راسخ رفتم و خانلری ما را بجا آورد که همان کسی بودیم که آن دفعه هم یت کمی چیز میکردیم بعد دعوتان کرد باصطلاح یک کمی خصوصی‌تر که برویم منزلش - منزلش تجریش بودیم باغچه کشنگی داشت می نشستیم و یک شام مختصری می‌خوردیم، و یت عده آنجا بودند که از پر و پا قرص هایش هم نادر پور بود، ولی آن دوره اول سخن که ما عاشق سخن بودیم موقعی بود که خوب هدایت و مرحوم شهید ثورائی و چرچائی و اینها می‌نوشتند، تا آن موقعش نبودیم دیگر.

سؤال : بله اوائل، آقای دکتر شما اغلب توی حرفه‌ایتان مورد تأثیر چند شعر آدم مشهور ایران واقع شدید منجمله از مرحوم سعید نفیسی خیلی تعریف کردید و خیلی تأثیر درتان گذاشته از این آدم ما چند تا را اسم ببرید.

آقای دکتر بهنام : مرحوم سعید نفیسی من بیشتر آشنایم از طریق نوشین نفیسی بود که هم شاکردی ما بود در انستیتو ایران و فرانسه .

سؤال : دخترشان؟

آقای دکتر بهنام : پله دخترشان، چند دفعه که با هم صحبت میکردیم گفت معمولاً " روزهای جمعه پدرم منزل هست که کسی بخواند ببیند، بعد رفتیم آنجا، بعد دیگر کم کم چون با خوشرویی مرا پذیرفت دیگر من جزء مشتریهای دائم شده بودم، همه جمعهها میرفتیم آنجا آدمهای مختلف میآمدند.

سؤال : کجا بود منزل سعید نفیسی آن زمان؟

آقای دکتر بهنام : همان کوچه نفیسی خیابان زیر چهار راه دروازه دولت - يك كوچه بود يك خانه قدیمی بود که چهار طرفش اساق داشت. منم رفتم و یادم نیست وسطش حیاط داشت و جمعهها صبح، باصطلاح ایشان می نشست و خیلی ها میآمدند، خیلی هم خوش صحبت بود، و با همه صحبت میکرد و اینها بعد من کم کم اشکالات می پرسیدم از من مثلاً " راجح بفراشه و اینها تنها کسی بود که من میدیدم که فرائسه اش خیلی خوب است و واقعاً " تنها کسی بود که من شخصاً دیدم فرائسه و فارسی اش هر دو خوب است و بیستم استادی قدیم ایرانی هم نبود که آدم جرات نمیکند باهاشان صحبت کند میدانید و مرحوم نفیسی خوب من مرتب میرفتم، این کتاب دریاکنار من هم که چاپ شد او مرا معرفی کرد به معرفت (به کانون معرفت - ناشران) خیلی با مزه بود گفت برای خیلی ها من مقدمه مینویسم ولی برای تو نمیخواهم بنویسم که کتابت ارزش داشته باشد - راست هم میگفت، واسه تو نمیخواهم بنویسم.

سؤال : دریا کنار همان کتاب دسته جمعی بود که نوشته بودید که هرکسی یکی.

آقای دکتر بهنام : دریا کنار را من خودم تنهائی نوشته بودم (پس تنها نوشتید) داستان عجیبی هم هست این کتاب تمام شد الان ۲۵ سال است که من این کتاب را نداشتم.

سؤال : حتی يك نسخه اش را.

آقای دکتر بهنام : پله حتی يك نسخه اش را نداشتم پارسال که ما رفتیم به کلمبیا (دانشگاه کلمبیا) دختر عموی خانم من گفت بیا ببین، تعریف میکرد از خوبی کتابخانه دانشگاه کلمبیا چون خودش آنجا درس میخواند من هم گفتم خوب پله گفت بیا ببینیم از تو چی داره همینطور که ورق میزدیم فیش ما را دیدم کتاب مقدمه ای بر جامعه شناسی ایران و کتاب دریا کنار که ما آنجا يك فتوکپی از آن کتاب برداشتیم و الان يك فتوکپی داریم و خیلی عجیب بود بعد از بیست و چند سال، هیچ نداشتم خوب سعید نفیسی گفت که من مقدمه مینویسم که ارزشش کم نشود. و راحت هم مینوشت، من دیده بودم که مثلاً " ساعت هشت شب تلفن میکردند این قول میداد که مثلاً " من (خانه او) فردا برایتان مقاله می نویسم، فردا صبح من اتفاق شده بود که پنج صفحه هر صفحه يك دفعه هم شروع میکرد مینوشت بدون خط خوردگی مینوشت فارسی پاک تمیز، من يك دفعه هم مرحوم نفیسی را در وضع عجیبی دیدم آن موقعی بود که یکشب آتش گرفت کتابخانه اش من همان موقع رسیدم آنجا.

سؤال : همان منزل ؟

آقای دکتر بهنام : میان منزل .

سؤال : کتابخانه آتش گرفته بود.

آقای دکتر بهنام : بله و این دم در کتابخانه ایستاده بود خائمش می داد میزد بپا کنار و این همینطور ایستاده بود و میگفت نه دیگر اگر بسوزد منم اینجا هستم من این صحنه را خودم دیدم يك مقدار از کتابهایش از بین رفت آن شب و این ایستاده بود جلو در کتابخانه.

سؤال : ولی دیدید که آمدند خاموش کردند بالاخره.

آقای دکتر بهنام : بله آمدند خاموش کردند، ولی آن ایستاده بود نشان نمیخورد از آنجا و خیلی در مسائل مختلف پس رانمایی کرد. یک دفعه هم موقعی که پاریس بردم آمد پاریس و گفتم من میبرم تو را بگردانم و مرا برد توی همین پنجم جاهای مختلف را که.

سؤال : محله پنجم پاریس .

آقای دکتر بهنام : بله گفتم من يك دگمه ای دارم که شکافته و اینجا من يك کسی را می شناسم که خیاط است بپا برویم که دگمه مرا بدوزد تقریباً یکساعت گشتیم تا يك پیرمردی را گیر آورد که از قدیمها می شناخت که خیاطی میکرد که این دگمه اش را درست کند. و بعد با این صحبت که میکرد در حدود چهل پنجاه لغت مربوطه باین کار خیاطی سجاغ ، فلان ، مثلاً" دگمه فرانسه با این صحبت میکرد.

سؤال : که تبحرش را راجع بزبان فرانسه میرساند.

آقای دکتر بهنام : بله. راجع به تند کار کردش هم منم قصه های عجیب شنیدم که مثلاً" از روزنامه میآمدند مقاله میخواستند از او میگفت که پنشین، آن شاگردی که آمده بود که این را ببرد. تاجائی میخورد يك سرمقاله برای روزنامه مینوشت و میفرستاد مثلاً" ایلیاد (Iliad) را که ترجمه کرده بود و داده بود بعد آمده بودند اختیار دارید که این ترجمه درجا يك قدری سریع بعد دفعه دوم کرد که آن شاکهار است یکی از چیزهایی که خیلی انترسان بود. بین قدیمی ها و بین ما نیست این روابط این اساتید بود با هم. با هم رقابت داشتند بعد خیلی بصورت ادیبانه بهم اعتراض میکردند و اینها، ولی حد احترام را حفظ میکردند ولی وقتی در مقابل گروههای دیگر واقع میشدند همدیگر را داشتند. این یکی از خاصیتهای عجیبی است که من دیدم که مرحوم نفیسی داشت با خیلی ها، مثلاً" با هدیه الزمان (فرزانه) زیاد میانه ای نداشت ولی خیلی چیزهای ظریف میگفت همینطور، ولی يك جاشی اگر يك کسی راجع به هدیه الزمان حرف نامربوطی میزد این حاضر بود تا حد جان چیز کند. همینطور دیدم بین کسانی مثل دکتر صلیقی و مهدوی مثلاً" یا نظر صلیقی را نسبت به علی اصغر خان حکمت در ضمن اینکه اشواع و اقسام اشتقادات هست، من این را خودم شاهد بودم، ایشان به آقای حکمت و آقای تقی زاده هم ارادت داشت و هم اشتقاد میکرد از نظر اخلاق سیاسی شان این را پارهها هما گفته بود. یکروزی قرار شد که دکترای - بپخشید استادی ممتاز

بدهند به آقای صدیقی در موقع ریاست دانشکده من بود من باعث شدم و آقای شهاوندی هم اقداماتی کرد برای اینکه خیلی کار سختی بود ایشان استادی ممتاز بهشان بدهند و نطق رادیویی شان مستقیم پخش بشود.

سوال : نطق رادیویی کی ؟

آقای دکتر بهنام: آقای صدیقی.

سوال : آتیم شد؟

آقای دکتر بهنام : بله اجزای از بالاها گرفتند که مستقیم پخش بشود و این خیلی کار سختی بود که شهاوندی کرد.

سوال : از نثر سیاسی میگوئید از نثر سیاسی میگوئید مشکل بود؟

آقای دکتر بهنام: بله و ایشان آنروز وقتی وارد جلسه بزرگ دانشگاه شد در حدود هزار نفر توی سالن دانشگاه بودند همه نشسته بودند، آقای حکمت با وضع بدی (پیر) آمده بود نشسته بود. آنجا اولاً خود این ژست که آمده بود، و ایشان همه نشسته بودند ایشان وارد شد با آقای رئیس دانشگاه و استادها و روسای دانشکده (با لباس و همه چی) همه را رها کرد رفت آنجا دست آقای حکمت را ماچ کرد بعد رفت مثلاً این نوع چیز را در صورتیکه من میدانستم که انواع و اقسام انتقادات را نسبت پایین شخص داشت ولی پارها گفته بود چه ایشان باعث شدند که بنده بفرونگ بروم، این حالت جزو اینها بود و این نسل ما این را اصلاً نداشت و نسل بعدی هم حتماً ندارند درست است و این را هم در مرحوم سعید نفیسی من دیدم هم در آقای دکتر صدیقی این مسئله.

سوال : از مرحوم دکتر صدیقی شما خاطره ای دارید. ببخشید ایشان هنوز حیات دارند خیلی ببخشید میان نفیسی و آقای دکتر صدیقی بودم .

آقای دکتر بهنام : آقای صدیقی خوب خیلی بیست سال تقریباً در مؤسسه بودند از ۱۹۵۹ تا ۱۹۷۹ بیست سال تقریباً هر روز میخواهم بگویم هر روز اول که من کار میکردم آنجا من رئیس بخش جمعیت شناسی بودم، بعد صدیقی البته عضو شورای مؤسسه بود، جزء بنیادگزاران بود، هفته ای یکدفعه که جلسه داشتیم با ایشان که همیشه ساعت ۸ صبح شروع میشد با چند نفری که از اولی ها.

سوال : من و شراقی و راسخ و کاردان و خواجه ثوری (و صدیقی) این اواخر امانی و نادر افشار هم بعضی اوقات بودند و ایشان اداره میکرد (خارجی ها نبودند)

آقای دکتر بهنام : هشت شب میآمدیم تا یک و دو طول میکشید، مراسمی بود آنجا مثلاً صندلی هرکسی معلوم بود . مثلاً یک کسی اگر جای دیگری می نشست ایشان میگفتند اینجا جای جناب آقای راسخ است شما

این جا نشینید ، هرکسی جای خودش باشد آنوقت هم هرکسی هم نذر ایشان را راجح به اشخاص میخواستید همیشه نذرهای ایشان خیلی دقیق، مثلاً" برای دکتر شراقی يك تعریفی داشت ، برای دکتر راسخ يك تعریفی داشت، برای من يك تعریفی داشتند، هرکسی جایش معلوم بود و بعد خیلی ایشان اعتقاد داشت به سلسله مراتب و اینها مثلاً" موقعیکه من رئیس دانشکده بودم ایشان رئیس دپارتمان شد(یعنی سلسله مراتب) ولی خوب من خیلی ناراحت بودم و ایشان.

سوال : چرا شما ناراحت بودید؟

آقای دکتر بهنام : خوب آخر من رئیس دانشکده بودم ایشان رئیس دپارتمان، ولی خوب از ایشان خواهش کردم اگر کاری بود فرمایشی بود تلفن میکنید من میآیم ، ولی یکروز من متوجه شدم ایشان نسیباعت پیرون توی اما انشتار نشستنند، مثنی من را هم پیش اجازه داده که بیایند که بمن بگویند برای ایشان گفتمند آقای رئیس فرصت نداشتند طبیعی بوده و ارباب رتوح قبل از بنده بودند، بنده هم نشسته بودم آنجا. من يك خاطره دیگر دارم از آقای دکتر صدیقی - یکروز ظهر بود ایشان آمدند اطاق من - من رئیس دانشکده بودم صحبت های مختلف کردند و بعد ساعت را نگاه کردند، ظهر، بعد گفتمند خوب من آدم خدمت چناب، آقای رئیس دانشکده برای ایشان رسماً باطاعتشان پرساشم که بنده دراین ساعت بازنشسته هستم و اشک توی چشمانشان شد این ساعت من وظیفه ام بود که بیایم خدمت شما بعد ما گفتیم که مهم نیست شما تشریف دارید و اینها بعد گفتمند نه وظیفه من بود و بعد رفتند پیرون و البته بقیه خبردار شده بودند که اینچوری است بعد دیگه چیژ شد دیگر همه جمع شدند این جور چیزها داشت، یعنی مسائل قانونی را میگویند قانون چون هست قرار این هست مثلاً" بین کسی رئیس دانشکده بود که تا می شنیدیم آن موقی ادبیات و اینها و ایشان در شانس نبود که برود آنجا و بنشیند، ما میگفتیم ما شنیدیم شما بیگماعت و نیم آنجا صبر کردید ایشان را ببینید، بعد ایشان میگفت من وظیفه ام هست، ایشان رئیس دانشکده هستند و هیچ میانه ای هم با ایشان نداشتند.

سوال : خوب تا غیر از مرحوم شمسی و دکتر صدیقی که الان صحبت کردید از ایشان، چه کسان دیگری از آن دوره شما حاضر باصطلاح تاءشراور هم و تاءشیرگذارنده دارید.

آقای دکتر بهنام : در ایران من فکر نمیکنم کسی را همان معلم دبیرستان که من یادم بود.

سوال : قبلاً اشاره کردید که مرحوم پدرتان قشور در تغلیس بودند چندین سال زیاد که بدبختانه توی حاضرانشان نشوشتند این چه بود برای شما تعریف کرده بودند؟

آقای دکتر بهنام : من پراکنده خیلی یادم هست، ولی اشکالات کار یعنی اول که رفته بود آنجا گفتم که یا پول گمرک ازشلی رفته بود آنجا.

سوال سالتش تقریباً کی بود؟

سوال : این را هم شنیدم من یعنی گمرک انزلی میخواستت چیزی بدهد.

آقای دکتر بهنام : یعنی وزارت خارجه حواله می نوشته گمرک انزلی پول میداده (پرای سوار پاراشوت سوارکشتی شدن) و بعد هم قبل از این هم میگفت وقتی رفته بوده وزارت خارجه شده بود عضو کاپیتان. کاپیتان مقصود دقتت وزارتت. و میگفت وزیر یادم نیست کی بوده او در قلهک زندگت میکرد. و اصلاً نمیآمد به شهر - شهر هم دوسه تا امان بود. یکی اطاقی بود که اداره عثمانی بود. یکی اداره روس بود. و یکی اداره انگلیس. و یکی هم کاپیتان. این جور بود. و بعد پدر من که توی کاپیتان بوده و چون پواتر از همه هم بوده دهنه دو دفعه با کالسه میرفته خانه آقای وزیرپه قلهک. کاغذها را میبرد. کارها را میبرد. که میگفت وقتی میریدیم آنجا دیگر موقع شهر بود.

سوال : وزیر اسم نبرده بود کی بوده؟

آقای دکتر بهنام : نه یادم نیست میگفت شهر بود و دیگر موقع شهر بود ما شهر میخوردیم وزیر را نمی دیدیم. آنجا شهر میخوردیم. و آنجا می خوابیدیم. بعد طرفهای چهار آقای وزیر میآمد و می نشست توی ایوان چائت و قلیان (عصرانه میآوردند) اینها میآوردند آشوقت کارها را می آوردیم و نشانش میدادیم. این جوری اداره میشد. خدصه بعد وقتی رفته بود به روسیه چیزی که میگفت. میگفت عده زیادی ایرانی مستند آنجا مخصوصاً در پادکوپه و در تغلیس. و اینها همه شان آنجا بودند بدون اینکه نه گذرنامه داشته باشند. نه سندی داشته باشند و کارهای چیز هم میکردند که میگفت ما چون دیدیم پول هم ندارد کسولگری. و اینها هم وضعشان روشن نیست در پراپر پلیس. گفتیم باید همه شان گذرنامه داشته باشند بعد آشوقت از هرکدامشان نمیدانم یک قران چند پاپت گذرنامه میگرفتند که میگفت آنقدر پول زیاد شد که ما پشهران نوشتیم گفتند تمام کسولگریهای قفقاز شما پول بدیدید بعد از این از پاپت این ایرانی ها این تعداد عظیم ایرانی ها که در چیز بودند بعد پاپام میگفت بین مدرسه ایرانی ها هم در آنجا بود که مساعد. مساعد نخست وزیر. آن موقع معاون مدرسه ایرانی ها بود. که از آن موقع با پدر من آشنا بود. پله. از آن موقع و بعد از شهر تغلیس میگفت. که چقدر پیشرفته بود. تغلیس یکی از شهرهای خیلی پیشرفته قفقاز بود و کشتیهای فرانسوی و آلمانی آنجا زیاد بودند که بعد هم خود ما می بینیم که چه نقشه تغلیس داشت در مسئله غربی شدن ایران دیگر. در تجدد آوردن به ایران و افکار و بکدسته از افکار سومنیالیستی و اینها همه از طریق تغلیس دیگر و آشنائی که آنجا بودند. مثلاً آن موقع میگفت پرای بزرگی داشت. تأثیرهای بزرگ داشت (پله. پله. از زمان آخوندزاده دیگر پله) آن موقع قفقاز و بعدوه یکدفعه از آن محیط رفت به محیط هندوستان دیگر.

سوال: میشود گفت مرحوم پدر شما در واقع درهای ورود تجدد پایران را همه را دیده بود دیگر هم قفقاز را دیده بود هم استانبول را دیده بود هم هندوستان را دیده بود اگر قاهره را هم دیده بود که دیگر تکمیل تکمیل میشد.

آقای دکتر بهنام : ائترسان است که شما مرا توجه میدهند پایین موضوع برای اینکه خودم دارم راجح به این ما کار میکنم ولی پایین شرح توجه شکرده بودم (سه تا از چهار در را دیده بود) و بعد همیشه هم که رفته بود همیشه های ایرانی ما بود دیگر پارسی ما بودند و عده ای از ایرانی ها و آنجا هم کنسولگری ایران را باز درست کرد و پی پول بودند و یکی از تعریفی که میکرد، دو سه روز بعد از این که میرسد آنجا برایش يك اتومبیل میآید، اتومبیل هم خیلی کم بوده، آنجا يك اتومبیل ساخت انگلیس، دم در با شوهر که این تعریف میکند از کجا آمده، می پرسند میگویند که بیگم فرستاده، مادر آقاخان و گفته که من عازم میشوم که کنسولگری ایران درست بشود و کنسول ایران اتومبیل نداشته باشد و این اتومبیل را هدیه میکند سفارت، و نشان میدهد آن موقع آنها هنوز چقدر وابستگی به ایران داشتند که وقتی می بینند، بعد هم پدر من میرود، خیلی تعریف میکرد از بیگم و دستگاه آقاخان و مندوستان آن موقع، يك مقدار زیادی هم يك گنجهای داشت توی کتابخانه اش که من بچه که بودم همش دم میخراست روز تعطیل بشود و این در گنج را باز کند، و برای اینکه آنجا مقدار زیادی آلبوم و کتاب راجح به مندوستان بود، خداهای مندی و اینها، بعد اینها را بیرون میآورد و تعریف میکرد راجح به اینها و من اولین برخوردیم با تمدن مند از راه این کتابها و مجلات.

سؤال : بهمان طون و تفصیل قفقاز ماسد در آنجا؟

آقای دکتر بهنام : به پنج شش سال ماسد آنجا، به اسم ایشان هم هست توی آن فهرست دیپلماتهای ایرانی و انگلیسی مال راپینو بعنوان کنسول در همیشه، اولین کنسول ایران بود در همیشه .

سؤال : در قفقاز که بود آن گفتید قبل " گفتید دوره بلشویکیها و آمدن بلشویکیها دسته آزادی گرجستان و اینها آنجا بود دیگر تمام مدت .

آقای دکتر بهنام : به آنجا بود مخصوصا " از چشمک ارمنی و مسلمانها (ایرانی ها) خیلی صحبت میکرد خوب از چشمک بلشویک و منشویک که میگفت و وحشی گریپهای را تعریف میکرد میگفت یادم میآید مدرسه ای رفته بود يك مدرسه دخترانه ای که همیشه بود توی دمنش این که يك زیر زمینی بود که يك عده ای از دخترها که آنجا بودند آب بسته بودند و این بیج زده بود.

سؤال : چرا اینکار را کرده بود کی کرده بود؟

آقای دکتر بهنام : معلوم نبود کدام دسته توی چشمک بود، میگفت این دخترها همین جور بیج زده بودند و مرده بودند، مرده بودند که وقتی ما رفتیم تو مثل شمع این همیشه توی دمنش بود که تعریف میکرد از جمله وحشی گریپهای که در آن زمان شده بود آن موقع، و تقریبا " فرار کرده بود آمده بود خودش بدون اجازه وزارت خارجه دیگر گفته بود پس است دیگر ماسدن اینجا و برگشته بود و آمده بود به ایران.

سؤال : شما در ضمن تعریفنتان که میکردید گفتید که وقتی بهتان پیشنهاد کار شده بود در ایران ترجیح دادید بیایید بفراشه که آن سفر آخری که باصلاح قبل از انقلاب و قبل از این مسئولیت ما کردید بهتان

بیت پیششهاد کار شد ولی شما گفتید که آمدید فرائمه.

آقای دکتر بهنام : نه آن موقع من هنوز دبیرکل شورایی عالی فرهنگ بودم.

سوال : ما همین، چطور شد که شما ترجیح دادید بیائید اینجا تا اینکه در ایران بیت شغلی بپردازید.

آقای دکتر بهنام : نه شغل تازه که می خواستند بمن بدهند آن موقع، من دبیرکل شورایی عالی فرهنگ بودم ولی گفتم بدلائی که گفتم خیلی من.

سوال : راه دستتان نبود.

آقای دکتر بهنام : خیلی راه دستم نبود بعد هم من همیشه دلم میخواست بیت وقتی در پاریس در میان دانشگاهی که درس خواندم درس بدهم، ایست که وقتی پیششهاد کردند من آمدم. وقتی برگشتم تهران که شدم رئیس دانشکده آن موقع به من پیششهاد رئیس دانشگاه هنر هم شد.

سوال : آقا شما خودتان توی جملات شورایی عالی اقتصاد شرکت کردید؟ نه شرکتید برای اینکه چیزی بود از جملاتی بود که غیر از مسائل نظامی و وزارت خارجه که اولیش اگر هم بود هیچکس در آن شرکت نمیکرد چیز خود اعلیحضرت و امرای لشکر و دومیش هم که هیچوقت جمله نبود، ولی تنها جایی بود که در حضور اعلیحضرت تشکیل میشد.

آقای دکتر بهنام: وزراء بودند رئیس بانک مرکزی بود مثل اینکه، و از شورایی عالی اقتصاد خود مرحوم منصور میرفت و گاهی اوقات هم با خودش دکتر کشمیان که بااصلاح ارشد بود توی چیزی مثلا "معاون بعضی وقتها هم آن میرفت. ولی بقیه ما ما نمیرفتیم.

سوال : هیچکس نمیرفت شما آنجا با وزرای مربوطه توی شورا بودند.

آقای دکتر بهنام : میرفتم میدیدیمشان میرفتم سوال میکردیم (شما چیزی توی چیز کار میکردید) بیت جای کوچکی بود شورایی عالی اقتصاد.

سوال : کجا بودید محلتان کجا بود؟

آقای دکتر بهنام : خیابان حشمت الدوله بود جای کوچکی بود عمارت کوچکی بود چهار پنج تا اتاق آن بالا بود برای اینکه آنهاییکه دائم آنجا بودند پنج شش نفر بیشتر نبودند عصرها بیت کمی شلوغ تر میشد نیمه وقتی ما میآمدند.

سوال : این در ضمن حشمتی منصور وزیر کار شد و این را هم نگاهداشت.

آقای دکتر بهنام : نه، نه دیگر.

سوال : آشوقت ول کرد.

آقای دکتر بهنام : وزیر بازرگانی شد و بعد هم نخست وزیر شد. نه يك موقعی بود که اول دکتر امینی مثل اینکه نخست وزیر بود، یا شریعت امامی نخست وزیر بود. آن دوره بود، که مرحوم منصور دبیرکن شورای عالی اقتصاد بود، خودش درست کرده بود(پله پله مفید هم بود یعنی واقعا" کار زیادی کرد) جای دیگر هم هست تقریبا" مشاورین نخست وزیر بودند برای امور اقتصادی، فلسفه این بود که وقتی کارهای دستگاههای مختلف قبل از این که کارها برود به هیئت دولت اینچنینی کار آخری بدهند پیش يك هم چه فکری .

سوال : توی این کنفرانسهای آموزشی شما شرکت نکردید که در رامسر بود؟

آقای دکتر بهنام : همه شان چرا.

سوال : پس بودید پس خوب راجع پایین بفرمائید خیلی مسریح روحیه اش، منجمله اش، خود بودن اعلیحضرت، دخالت کردن مستقیم ایشان .

آقای دکتر بهنام : چیزی بود دیگر چون ایشان بود خودش حالت چیزش را از دست میداد بیشتر این کنفرانس حالت طبیعی اش را از دست میداد، یعنی خیلی کم حرف میزدند تویش يك عده ای که يك مقدار که گزارش بود میخواندند يك مقداری هم سوال میکردند ایشان، که وزراء جواب میدادند، يك عده ای هم نشسته بودند، که آن عده در آنجا زیاد صحبتی نمیکردند ولی خوب بود و اینها مثلا" بعضی کمیسیونها تشکیل میشد که در آن کمیسیونها یعنی روز اول و روز آخر خودشان میآمدند با شهبانو، بعد وسط اینها کمیسیونها بود کمیسیونها بعضی اوقات آقای هویدا بود.

سوال : چند روز طول میکشید این کنفرانس؟

آقای دکتر بهنام : پنج روز بود. پنج روز بیکدفعه هم ما يك کنفرانس اضافی داشتیم ما در تریاکتار داشتیم که مجید رمضا درست کرد راجع به برنامه ریزی آموزشی آن يك هفته طول کشید، ولی کنفرانسهای رامسر معمولا" پنج روز، ولی نتیجه های خیلی مهمی هم از این کنفرانسها شد.

سوال : عجیب است شما این را میگوئید ولی بعضی ها میگویند این کنفرانسها از نظر آموزشی فرهنگي این کنفرانسها وضع تعلیم و تربیت و وضع امور فرهنگي را تغییر داد در ایران - این احساس را شما شخصا" ندارید، این خیلی جالب است.

آقای دکتر بهنام : نه وضع را تغییر دادن، چند تا مسئله اصلی را میشود گفت، در این دوره موقعی که وزارت علوم درست شد در مورد تحصیلات عالی، يك چیزی دیگر هم هست در مورد تحصیلات متوسطه بعدا"

بایستی برایتان بگویم. راجح به تحصیلات عالییه از موقعی که وزارت علوم درست شد چند تا اتفاق مهم افتاد، یکی همان مطلبی که گفتم یعنی بعضی از دانشگاهها، دانشگاههای آزمایشی باشد با اصطلاح با یک سیستم دیگری، که دانشگاه آزاد بود، و همدان بود، و فارابی، این یکی - دوم مدرسه خصوصی کردن مدارس عالی که من البته موافق نبودم هیچوقت، این یکی از ترمهای آقای رهمن بود که قبولانش، و دیدیم که نتیجه بد داد در ایران، یعنی دکتری شد برای خیلیها که راحت ترین کار بود، یعنی شما امتیازی بدست میآوردید اعلان میکردید توی روزنامه - تعداد کاشیدها بسیار زیاد بود، ده هزار نفر، پانزده هزار نفر میآمدند توی صد تومان میدادند شما از اینها میگرفتید می گذاشتید توی پانک پس هم میدادید بعد میدید، چهارصد تا از اینها را انتخاب میکردید توی هفت، هشت هزار تومان از اینها میگرفتید، یک خاشه اجازه میکردید، استادها را هم از جاهای مختلف حتی التدریس میدادید و میآمدند، اینجا، درس میدادند دیدیم که چند تا مثال که آدهائی بودند که میلیوش شدند سر این کار، و هیچگونه کنترلی هم رویشان نبود.

سؤال : هیچگونه سرپرستی وزارت علوم رویشان نداشت؟

آقای دکتر بهنام : قاعدتاً بایستی میکرد ولی نمیتوانست بکند، در سیستم آموزش عالی که نمیشود رفت بازرسی کرد که آموزش چطوریه، بنابراین چند نفر پول دار شدند و باعث ضعف دانشگاهها هم شد برای اینکه اینها استاد نمیگرفتند از استادهای دیگر استفاده میکردند بعد آن استادهائی که با اصطلاح مینوی پرسی شد، گفتند استادهائی بود که روزهای تعطیل آخر هفته میرفتند، چند تا مدرسه عالی، مدرسههای عالی بودند که فقط روزهای پنجشنبه و جمعه کار میکردند برای اینکه استادهائی بودند که انترپوس سوار میشدند، اول میرفتند کرج مدرسه عالی، بعد میرفتند مدرسه عالی قزوین، بعد میرفتند مدرسه عالی رشت، بعد مدرسه عالی پابلوس، بعد برمینگشتند. این نتیجه خوبی ندارد این تصمیم دومی بود که گرفته شد اینها تصمیمات مهمی که بتواند تحصیلات عالی را عوض کند کمتر بود.

سؤال : در کنفرانس رامسر؟

آقای دکتر بهنام : از کنفرانس رامسر، البته قرار بود در کنفرانسهای آموزشی رامسر راجح به تحصیلات دیگر هم صحبت بشود و راجح به دورههای دیگر ولی کم صحبت میشد یکی از مسائلی که همیشه مطرح میشد و متأسفانه به پن بست پرمیخورد وضع معلمان بود، حقوق معلمان و وضعشان که زیاد دولت آن موقلمشلی که مملکت و دولت شگری نداشت به معلمها، که وضعشان خوب بشود. و این یکی از مسائلی بود که می مطرح میشد و به نتیجه نمیرسید، و نتایجش را هم دیدیم.

سؤال : راجح به تحصیلات متوسطه چه میخواستید بگوئید؟

آقای دکتر بهنام : تحصیلات متوسطه یک روزی درست سالش یادم نیست باید ۱۹۶۵-۱۹۶۶ باشد، آقای منصور نشست وزیر بود، بمن تلفن کردند که...

سؤال: پس از قبل از ۶۴ بود برای شصت و چهار تیسر خورد.

آقای دکتر بهنام : اشتباه نمیکنم دعوت کرد ما پرویم نخست وزیر رقتیم آنجا بعد گفتند که اعلیحضرت يك عدهای را خواستند که پروند پهلویشان. بعد اجزه پدمید من اشتباه نکنم. آقای منصور بود بعد از دو سه ماه آقای منصور تیر خورد و آقای هویدا جلسه بعیش بود. ما رقتیم در آن کاخ اختصاصی تهران خیابان کاخ ۱۴، ۱۵ نفر بودند. باصلاح جوانترها، و اعلیحضرت آمدند و گفتند من خسته شدم از بسکه پایین قدیمی ما گفتیم که وضع آموزشی را درست بکنید. و گفتیم که به جوانترها میخواهم بگویم که درست بکنند و خواستیم. حالا شماها را معرفی کردید. شما پروید بنشینید يك برنامه جدیدی راجع به آموزش متوسطه بیاورید، که ما رقتیم در وزارت معارف، آموزش و پرورش. و آنجا در حدود هشت، نه ماه هر هفته جلسه داشتیم که بعد از وسط کلر آقای هویدا آمد، اول جهانشاهی وزیر بود. و بعد هدایتی وزیر شد. اختلافاتی شد تا ما این چیز را درست کردیم. این برنامه را، که یکی از چیزهای اصلی هم دوره راهنمایی بود که درست شد. تا آن موقع وجود نداشت رشتههای اختصاصی آخر بود که درست شد. که برداشت تازه ای از چیز که این را دادیم که خیلی چیزهای دیگر تویش بود ولی همه اش انجام شد. این نشان میداد که پیک دوره بفکر افتاده بودند که آموزش پیک صورت دیگری پیدا کند. پنج سال شدن دبستان بود. بعضی از چیزهایش درست شد ولی بعضی چیزهایش عملی نشد. اینهم يك Government بود که هفت هشت ماه وقت ما را گرفت برای اینکار.

سوال : هم زمان با دادن طرح برای ایجاد دانشگاه فارابی گفتید اسامی شان را پردید از فرائسه بودند از امریکا بودند از انگلیس بودند از جاهای مختلف اینها طرح میدادند و برنامه ریزی میکردند ایرانی هائی که غیر از خودشان می پذیرفتند یا رد میکردند کی ما بودند.

آقای دکتر بهنام : دو تا معاونین من بودند یکی مهندس طلا مینائی بود، که خودش استاد دانشکده هنرهای زیبا بود. شهرسلز بود. اون پیک مقدار کارهای آنچه مربوط به مسائل Environment و آرشیکتور بود. راجع بکارهای فنی فیزیک از ایرانی ها.

سوال : منظورتان شغل فیزیک که نیست.

آقای دکتر بهنام : نه Physical Planning ما برای اینکار اون آمدم هدفهای دانشگاه را معلوم کردیم. بعد مدتی ما را که معلوم کردیم. برنامه ریزییمان. اصول برنامه ریزی فیزیکی را براساس برنامه ریزی آموزشی درست کنند. برنامه فیزیکی یعنی اینکه مثلا " دانشگاه وضعش چه جور خواهد بود از لحاظ چیز در مکان - آیا دانشکده های مختلف خواهیم داشت. یا Unil های آموزشی خواهیم داشت. تمام مسئله فیزیکی برنامه. و بعد موقعیکه داشت برنامه ریزی فیزیکی انجام میشد پیک کلر دیگری هم که میکردیم Curriculum بود. یعنی برنامه درسی بود. که آنهم پیک کلر دیگری بود که ما باید میکردیم. ولی الان صحبت از برنامه ریزی فیزیکی است که ما با سائتر پومپیدو کلر میکردیم و اکوشلر از ایران یکی دکتر طلا مینائی بود. که آنچه مربوط به آرشیکتور بود و مسئله Environment محیط زیست کلر میکرد با آنها. آنچه که مربوط به امور موسیقی و هنرهای نمایشی و چیز بود تجسمی بود. هرگز فرهنگ بهش بیشتر میرسید. البته متخصص به همه این کارها نبود. ولی از لحاظ کسی که در دانشگاه باید OK میکرد او بود که آنهم معاون بود يك دوره - بعد دیگر تمام گروه چیزمان گروه معارییمان که من الان اسمهایشان خاطر نمیست. آنها همه بچه هائی بودند

که بیشترشان مال UCLA بودند، ما یک چند تا از آنها از ایلینوی (Illinois) بودند، دو سه تاشان کارهای مال نقاشی‌شان مال دانشگاه نیویورک بودند، اینها همه بیشترشان درسایشان را امریکا خوانده بودند اینها بودند که بیشتر کار میکردند، خانم یکتا شهروزی هم بود که پارسی درس خوانده بود، آشم یک دوره‌ای مشاور من بود راجع بهمین کار برنامه ریزی آشم میدید این برنامه‌ها و اینها را - اینها بودند که باصطلاح قبول اصلی میکردند که آثوخت تمام اینها قرار بود که بدهم به یک مهندس مشاور که بسازد، که آن به اشکالاتی برخورد که دیگر انتخاب شد، بحث بود که آیا چیز بین المللی ما بدهیم، مسابقه بین المللی بگذاریم لااقل برای نقاشی - حال اجرایش مثلا" ایرانی ما باشد - یک مقداری بحث این بود. من خودم نظرم این بود که خیلی ساده باشد دانشگاه - چون زمین ما وسیع بود (بله) دریست هکتار زمین بود و میشد که یک چیز ساده یک طبقه‌ای مثلاً، البته نقشه‌هایمان این بود که اول ورودیه چیز با یک دانه بازار شروع بشود ورودیه دانشگاه، چون سر راه شمال هم بودیم دیگر که آنجا تردد زیاد بود که آدم‌ها را کم کم می‌آیند و میروند بکشیم طرف دانشگاه، و این بازار بود که دو طرفش میخواستیم صوابی دستی بود چه ایرانی چه مال جاهای دیگر که یک عده آدم‌های بیرون بیواش بیواش با دانشگاه آشنا بشوند از طریق این بازار بعد بازار باز بشود کم کم بداخل دانشگاه یعنی تقریباً همان فکری بود که ساختن پمپیدو هم داشت، بعد هم وا میشد به خود دانشگاه که آنجا هم مدیرل بود یعنی دانشگاه فلان، و دانشگاه فلان نداشتیم، یک مقدار مکان هائی بود که ازش استفاده‌های مختلف میشد یک طرف هم اتاقهای استادها بود، یک طرف اتاق‌های کار بود، ولی نمیشد گفت که اینجا دانشگاه فلان برای اینکه میخواستیم که همه با هم باشیم تا میرفت بالای کوه که آنجا کوی دانشگاه بود، و باصطلاح یک همه‌جانبه‌ای بود خیلی ساده میخواستیم برگزار کنیم، ولی خوب اگر فرصت بود بحث‌های زیادی حتما" پیش می‌آمد که خوب چگونه باشد از لحاظ آرشیکتور برای اینکه Physical Planning همه چیزش را معلوم کرده بود فقط باید Conception آرشیکتورس را میدادیم یک چند تا نقشه هم آمده بود، بعد میخواستیم یک کار دیگر هم بکنیم، یک چیز بین المللی هم میخواستیم داشته باشیم، یک گروه هیئت امنا" داشتند که چشمه بین المللی چیز نظاره کنند، دو سال یک مرتبه جمع بشوند مثلاً" یک ایده کلی راجع به روابطمان با دانشگاه دیگر و ممالک دیگر بدهد از این فکر‌ها هم بود.

سوال : چطور شد شما نزدیک تهران را باز گرفتید شما اینقدر خوب آغاز کرده بودید با اصفهان که یکی باز خارج از تهران بود خوشبختانه باز یک جایی گرفتید باز نزدیک تهران.

آقای دکتر بهنام : نه نزدیک تهران چیز را فقط میخواستیم بگذاریم Campus اصلی را یعنی از سال اول و دوم فقط و قسمت‌های Research (یعنی قسمت‌های تحقیق) قسمت‌هایی که مربوط نمیشد در محل نباید باشد (یعنی تحقیق) و آن را فکر کردیم نمی‌خواستیم در داخل تهران باشد ولی ارتباط با تهران مهم بود برای اینکه یک عده زیادی از آدم‌هایی که ما در سال پاهاشان سر و کار داشتیم و کادر رسمی دانشگاهمان نمی‌توانستند باشند اینها در تهران بودند دیگر ما نبایدستی روابطمان را با همه قطع بکنیم این بود که این را گذاشته بودیم آنجا ولی خوب کاملاً" یک Campus بمعنی امریکائی کلیه Campus میشد، یعنی همان جا زندگی میکردند، همان جا کار میکردند، با آنتن‌هایی که باصطلاح داشت در جاهای مختلف، این آنتن‌ها همانطور که گفتیم هم مستقل بودند هم در رابطه با اینها بودند این چوری بود. و نشان میداد عملی است چون آنتن اصفهان ما شروع کرده بود به کار، واقعا" و خوب خیلی از استادها را ما

که آمده بودند، جواهرها که آمده بودند، ترجیح میدادند که بروند به شهرستانها، عوضی که مثلا تهران باشند و کرج - کرج هم جای قشنگی میشد.

سوال : در کنفرانسهای عمومی که تشکیل میشد زیر لوای باصلاح یونسکو و ایران، یعنی خود آقای پهلبد وزیر فرهنگ و هنر و هیئتی که شرکت میکردند شما هم که گفتید قبلا چندین بار رفتید و نیز و... اولاً" بک نقشه بود طرحی بود که در ایران اجرا بشود.

آقای دکتر پهنام : قرار بود که این فکر توسعه فرهنگی مطرح بشود در دنیا که کماسیکه مدیران مسائل مختلف، کماسیکه تهیه گیرنده هستند آشنا بشوند با این مفهوم، بنابراین گفتید بک کنفرانس بین‌المللی اول درست میکنم در و نیز بعد دو سال به دو سال بک کنفرانس منطقه‌ای درست میکنیم و بعد از ده سال یعنی پنج تا کنفرانس منطقه‌ای دوباره بک کنفرانس بین‌المللی. کنفرانس بین‌المللی اول و نیز بود که ما آنجا توانستیم خیلی خودمان را نشان بدهیم (هیئت ایران) برای اینکه ما از همان موقع که سمینار درست شد مسئله توسعه فرهنگی را مطرح کرده بودیم و بک سیاست فرهنگی داشتیم و گفته بودیم یکروز که بعنوان بک کشور نمونه هستیم بهمین جهت هم من رئیس کمیته Preparation تهیه کنفرانس و نیز شد بنابراین ما در کنفرانس و نیز توانستیم خودمان را خیلی نشان بدهیم نتیجه‌اش هم این شد که گفتند خیلی خوب ده سال بعد در اصفهان باشد این چیزی بود که بما دادند چون خوب خودمان را نشان داده بودیم، بعدش کنفرانس اروپائی شد، وزرای اروپائی در هلند، بعد در جاکارتا مال آسیا شد که ما آنجا هم نقش خیلی مهمی داشتیم Delegation ایران هم خیلی مفصل بود در حدود بیست نفر Delegation ایران بود در جاکارتا بعدش هم در گانا بود، برای افریقا و در بوگوئا برای در کلمبیا برای امریکای جنوبی که بعد از ده سال بجای اصفهان منتهی شد مکزیک، که موندیاکولت بهش گفتند.

سوال : شما رفتید؟

آقای دکتر پهنام : نه من چیزهایش را آماده کردم بقول مشاور یونسکو تمام برنامه‌هایش را آماده کردم منتهی چون Delegation ما میرفتند دیگر با اعضاء سکرترایا.

سوال : چه سالی بود مکزیکو؟

آقای دکتر پهنام : ۱۹۸۴ منتهی چون من سه آنجا Secretariat بود، و سه جزء Delegation ایران من شرفتم. بعد رفتیم برای کنفرانس جمعیت، این بود که بعد دو تا سمینار دیگر هم یکی راجح به مدیران فرهنگی ما درست کردیم در ایران، چند تا کار این چوری کردیم خیلی فعال بودیم، در آن دوره آقای پهلبد هم خیلی علاقه‌مند بود به این موضوع فعالیت ما در یونسکو در آن موقع - نوی کنفرانسهای عمومی هم یعنی دوره ای بود که قبل از ما ایران در یونسکو بیشتر روی مسئله مبارزه با پیسوادی کار میکرد و آنجا شد خودشان نشان میداد چون آن تجربه بنام کلی در دنیا بنامی شرمیده بود زیاد این بود که کم کم فکر رفت و بنام توسعه فرهنگی و ما آنجا توانستیم خیلی چیز کنیم که هنوز هم آن فکر هست البته که ما دیگر ول کردیم عیدایش اعلام شد ده Cultural development Decade الان یونسکو اعلان کرده برای دهسال

آینده.

سوال : به ترتیب تاریخی ممکن است تألیفاتتان را اسم ببرید و ترجمه‌هایتان.

آقای دکتر بهنام : ترتیب مرتب تاریخی را نمیتوانم بگویم ولی اول گفتم قبل از اینکه بروم برای تحصیلات فرستگ دوره دانشجویی باستان‌شناسی چهار تا کتاب که اسم پرده آنها را دیگر تکرار نمیکنم آن دوره بود که میخواستم نویسنده بشوم. بعد از موفقی که برگزیدم به ایران کارهای من رفت روی مسائل اجتماعی. یک دوره مقاله با دکتر راسخ در حدود دوازده، سیزده شماره سخن بود که بعد بصورت کتاب مقدمه پر جامعه‌شناسی ایران منتشر شد، ترجمه اصول علم جمعیت از آلفرد سووی بود چاپ مؤسسه، دو جلد جمعیت‌شناسی عمومی چاپ مؤسسه، چاپهای متعدد، البته در مؤسسه که اینجا مربوط میشد بیشتر بکارهایی که من راجع به جمعیت‌شناسی عمومی میکردم دو تا جزوه بود یکی بفرانسه یکی فارسی با اسم جمعیت‌شناسی ایران چاپ مؤسسه که دیگر نسخه‌هایش را هم ندادم چاپ مؤسسه منتشر شد، بعد یک کتاب بیوشیکو همان *Politique Culturel En Iran* سیاست فرهنگی ایران منتشر شد به سه زبان، مقالاتی نوشتم در مجله دیوژن که مال بیوشیکو است، و اخیراً "پاز در مجله *Culture* که متعلق به بیوشیکو است و کتابی منتشر کردم با اسم جامعه‌شناسی قر، کتابی که بعد از انقلاب در ایران منتشر شد و کارهای این دوره از کارهای من رفت بطرف خانواده، راجع به خانواده زیاد من کار کردم، کتابی در فارسی در آمد با اسم ساختهای خانواده و خوبشاوندی - پنج چاپ شده تا حالا پهلوی خوارزمی و بیت مجموعه سخنرانی‌های منی که در مذاکرات سینیات تونس درباره خانواده اسلامی و مدرنیته که آشنم اینجا در پاریس چاپ شد.

سوال : آقای دکتر بهنام از لغاتان خیلی متشکرم.